

گاهنامه کناره، شماره دوم، زمستان ۱۳۹۶
عصب‌سنج

[]



زنوفمینیسم: سیاستی برای بیگانگی؛ لابوریا کوبنیکس ۴۷
همهی قدرت از آن زنان*؛ اعلامیه شبکه «مبازه جهانی زنان» برلین (۲۰۱۷) ۵۴
آنارکوفمینیسم - دو اعلامیه (۱۹۷۱)؛ رد رُزیا و پلک ماریا ۲۰

«شورش زنانه»

مانیفست ۱۹۷۰ ۲۵
من می‌گویم من (۱۹۷۷) ۲۷
بیاروی هگل تُف کنیم؛ کارلا لونزی (۱۹۷۰) ۲۸
ما همه زن‌های کلیتورسی هستیم؛ نکاتی درباره‌ی میراث لونزی؛ کلر فونتن ۲۴

«زنان روژاوا»

خودسازماندهی زنان: گذار به سیاست آلترمدرن؛ محدثه زارع ۴۰
به رنگ زنان: گفتگوی کالکتیو فیلم روژاوا و هیتواشتايرل با چهار فرماندهی پژ ۴۳

سه شعر از سوده نگین تاج

یک سپاسگزاری کرده‌ای از خودت آیا ۱۱
دو. پناه ببر به جنگل سنگ‌های سفید ۱۲
سه. تظاهر کن به ایستادگی ۱۳

Ex Nihilo؛ ساره پیمان (مجموعه عکس) ۴

۰۰. سپیده مجیدی و هومن کاظمیان (مجموعه ویدئو) ۴۶

مردبودن: این همانی داشتن و بودن؛ محدثه زارع ۱۶
مده؛ الاهه سروش نیا ۱
هفت طرح؛ گلناز حسینی ۰۰، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۳۹، ۵۵

باز هیچ از هیچ و برگ از برگ؛ و ۱۸
و ۰۰، ۲۴



گلناز حسینی - طرح ۱

۵۰

الامه سروش نیا

درست بعد از این که قابله گفت «نفس بکش» تنفس شروع شد . روی ضربانگ خود او. طوری پشت به نور نشسته بود که صورتش دیده نمی شد، در عوض ذرات غبار ساکن در هوا در نور دیده می شدند . او قبل از همه شروع کرد به تنفس و با سر مرا تشویق کرد که همراهی اش کنم. چهار شماره دم، شش شماره بازدم. با اینکه صورتش با وجود نوری که از پشت او به درون اتاق می آمد دیده نمی شد، تحرک اجزای صورتش، تکان خوردن پره های بینی اش و بالا و پایین رفتن قفسه سینه اش را به وضوح می شد دید. او به سختی مشغول نفس کشیدن بود، آنقدر با جدیت که اتاق و هر آنچه در آن بود را وادار به هماهنگی می کرد. هر جنبدهای در اتاق یک طور عجیب راز بقایی به شماره افتاده بود و نفس می کشید. با هر دم چهارتایی ذرات غبار پایین می آمدند و در بازدم شش تایی کاتوره وار در فضا پخش می شدند. قابله هوا را می گرفت می گرفت می گرفت، بیرون می داد . طوری با جدیت که ضربانگ منظمی را به ساعت و آب کنار دستش و من القا می کرد. با سرش اشاره کرد به شکم. ثانیه شمار با دقت جلو رفت دستی ظرف آب را زمین گذاشت قابله به من نگاه کرد حالا وقتی بود یک دو سه چهار پنج شش سرش را در تایید تکان داد من نفس کشیدم دو سه چهار به من گفت بیرون بده بیرون بده همان لحظهای که داشتم به شدت زور می زدم برای تخلیه شدن و سعی می کردم تمام قوای بدنش را هل بدhem سمت سوراخ میانی ام در ضربات شش تایی دستش را می کشید روی شکم و توی نفس هایش می گفت بیرون بده بیرون می داد نیرویم را بیشتر و بیشتر می شوراند دستش کل سطح شکم را می پیمود و در نهایت در یک نقطهی خیلی ریز متوقف می شد در پایان ضرب ششم. تمام اتاق را می کشید توی دماغش هل می داد توی شکم من و بیرون بده بیرون بده بیرون می داد با من زور می زد با اتاق زور می زد رفت تا نقطهی پایانی و انگشتش را ایستاند روی نقطهی خروجی اتاق برای یک لحظهی به شدت کوتاه و ناگهان همه چیز از من بیرون ریخت بدون اینکه دیگر کنترلی بر نیرویی که به آن سمت بسیج کرده بودم داشته باشم، شماره ها از ریتم افتاده بودند دیگر من نبودم که به سوراخ هایم نیرو وارد می کردم، نیرویی از درون مرا به عقب هل می داد و می شکافت و بیرون می جهید و انتهاش بندی بود که در چند لحظهی گنگ نمی توانستم تشخیص بدhem چیست.

بحرانی. گرانیگاه.

دیشب مه به دنیا آمد. کمی زودتر از موعد آمده بود و به همین خاطر مابه هم وصل بودیم. روی بالکن نشسته بودیم و بند من و مه که معلوم نبود متعلق به کدام مان است از بادی که می‌وزید تکان می‌خورد. با وجود اینکه اتصال ما هنوز برقرار بود، وضعیت سختی نداشتیم. یعنی همه‌چیز به طرز عجیبی عادی بود. وضعیت جدید با ما یکی بود و نشستن و جایه‌جایی دیگر سخت نبود. گویی همه‌چیز همانطور که قبل از آن اتفاق می‌افتداد، افتاده بود، طوری که ناگهان دیدم آنجا نشسته‌ایم و بعد از تمام این‌ها بود که به وضعیت نشسته‌ام آگاه شدم، بدون اینکه فهمیده باشم فاصله بین اتاق و بالکن را چطور پیموده‌ایم. از وقتی که مه به دنیا آمد، من از جایم تکان نخورده بودم. حس می‌کردم با کوچکترین تکان و برهمنزدن موقعیت‌مان در فضاد چار اشکال خواهیم شد. مثل دندانی که تازه پر شده باشد. عضو جدیدی که هنوز ابعادش برای بدن غریب است. دقیقاً مثل یک غریبه شروع می‌کند به کار کردن و می‌داند که تحت نظر است. تحت نظر زبان که دائم‌اً ابعادش را و حجمی که از دهان اشغال کرده را چک می‌کند. البته حس عدم تعادلی که من از اتصال با مه داشتم به خاطر بیرونی بودن موقعیت‌مان نسبت به هم بود. و آن بند عجیب که مهم نبود به واقع مال کدام ماست. نمی‌توانستم به آن دست بزنم و چون حس خاصی در آن ناحیه نداشتیم تعريف می‌شده، شروع شده است. هرآنچه که به بدن من اضافه شده بود را از آن او می‌دانستم و برایش وجودی قائل بودم. مه به محض چارشک می‌شدم که آن بند دیگر از آن من نیست و این تنها یک اتصال موقعی است که از محل ناف من، همانجا یی که پیش ازین ناف بیرون آمدن وجود پیدا کرده بود چرا که جای قبلی اش را از دست داده بود. جایی که مه از آن آمده بود دیگر موجود نبود، گویی که آن مکانی که از آن آمده بود تبدیل به او شده بود، به بیانی او آن مکانی بود که از آن می‌آمد چرا که وقتی من خواستم او را برگردانم سرجایش، کوچکترین حرکتی به خاطر ترس از به هم ریختن تعادل و خواستم مه را برگردانم سرجایش تا تعادلم را برای حرکت بازیابم. فکر کرده مسئله آنچنان نیرویی به من می‌داد که پاهایم را هوا کرده بودم و مه را دیوانه‌وار هل می‌دادم توی سوراخ و سوراخم با همه آن انعطافی که قبليش از خود نشان داده بود یک تکه بتن نفوذناپذیر بود. هل می‌دادم و تلاش نافرجام ام هر بار مرا از فاصله‌ی دورتری نسبت به خودم می‌شوراند. دستانم را هر بار عقب‌تر نگه می‌داشتم و می‌کوییدمش به سوراخ. در گوشه‌ای از اتاق بودم و هر بار با دورخیز بیشتری به خود می‌کوییدم. دو قدم عقب‌تر... دم در اتاق... بیرون... و هر بار فضای بیشتر و سوراخ کوچکتر... خودم را می‌دیدم که آنجا بودم و از دور به سوراخ حمله‌ور می‌شدم. انعطافی نبود. یک فضای منفی. بدنم حجمی داشت که از دست داده بودش. فضایی که از بدنم کسر شده بود و طبق قانون بقای هر چیزی به فضای لایتنه‌ای اضافه شده بود که در گوشه‌ای از آن افتاده بودم روی یک نقطه‌ی عجیب از بدنم که تعادل بدنم را با وجود زائدی متصل به آن حفظ کرده بود. مثل یک حجم هندسی که قل می‌خورد و روی یک نقطه می‌ایستد. یک نقطه



باری روی ایوان بودیم و باد که می‌وزید مه طوری خودش را منقبض می‌کرد که از انقباض او و بند ناف سردی عجیبی به من منتقل می‌شد. خواستم نگاهش کنم و لبخندی مادرانه به حجم ضمیمه شده‌ام بزنم که دیگر بی‌حرکت نبود و از آن صدای هایی درمی‌آمد که با صدای شکم و صدای قورت‌دادن آب دهنم، صدای تکان خوردن بند و پلک‌زدن و تنفس مخلوط می‌شد. انگشتم را که می‌لغزاندم روی مه، مه با تنفس مرا نوازش می‌کرد. هر بار که لمسش می‌کردم در واقع مه بود که مرا لمس می‌کرد. نگاهش که می‌کردم مه بود که مرا می‌دید. باد می‌وزید و آب از بینی‌ام راه افتاده بود. نفس به شماره می‌افتداد و ناگهان تنده شد، پلک هایم روی هم می‌افتداد و هر چه می‌کردم باز نمی‌شد، باز که می‌شد چشم‌مانم طوری خیره می‌شدند که نمی‌توانستم مسیر نگاهم را عوض کنم. صدایها در اطرافم جاری شده و احاطه‌ام کرده بودند. مه همانطور که بند را تکان می‌داد وضعیت را و دست‌ها و پاها را به حرکت درمی‌آورد. نمی‌توانستم حرکتی بکنم قبل ازینکه کرده باشم. نمی‌توانستم لب هایم را بالا بکشم برای لبخند، آنها داشتند چیز‌هایی می‌گفتند، دست‌هایم به لرزه‌ای افتاده بودند که پاها و بند را تکان می‌داد. جایه‌جا چشم روی بدنم بود که مرا می‌نگریست. حتی دیگر به دست‌ها و ناخن‌هایم هم نمی‌توانستم نگاه کنم آنطور که قبل‌آخیره می‌شدم. آنها مرا می‌دیدند. آنها به من خیره شده بودند.

سردی هوا خون را هر چه بیشتر از جریان می‌انداخت. تاریکی ما را در بر گرفته بود. کرخت شده بودم و هر لحظه صدای افتادن انگشتان، دست‌ها، بند و پاها

یم مرا از خوابی
که داشت در برم می‌گرفت می‌پراند

Ex Nihilo (2018)

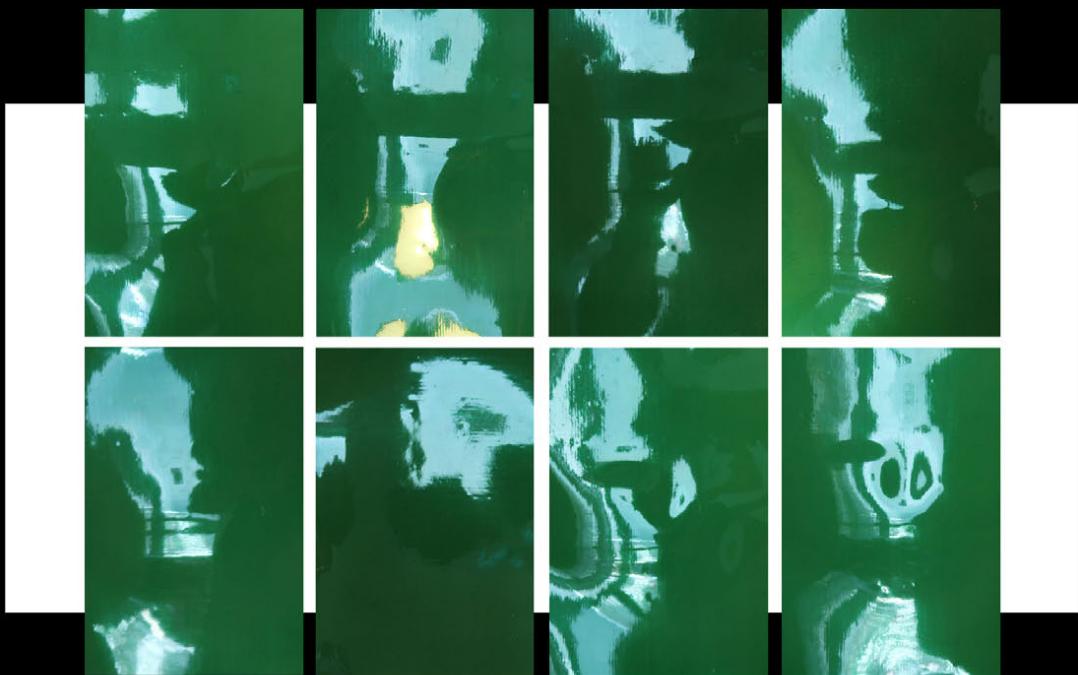
این مجموعه از عکس‌ها که در پی می‌آید، در ادامه‌ی فرایند تجربه‌های نوری-رنگی قرار می‌گیرد که از سال ۹۰ برای اجرای صحنه‌ای کلیدسکوب آغاز شد. پیش از این، نسخه‌ی کامل آن اجرا، و نیز نسخه‌ی کوتاه‌تر و البته کارشناسی‌تری از آن در عصب‌سنج^۱ منتشر شدند. سرتاسر آن اجرا به وسیله‌ی یک دوربین مداریسته ضبط شد. صحنه‌ی متشكل بود از ۱) دستگاه دریم‌ماشین که با نظر به ایده برایان گایسین ساخته شد و با بت کارکرد مرکز زدایش دقیقاً در مرکز صحنه قرار گرفت. ۲) ویدئوهای تجربی نوری-رنگی که بر پرده‌ای در پس زمینه به طور بی‌وقفه پخش می‌شدند (و کل نور صحنه با آنها و نیز با دریم‌ماشین تامین می‌شد). در آن تجربه‌های نوری-رنگی^۲ و اریاسیون‌هایی از تابش نور، و درجات مختلف از رنگ‌های فامی از خلال مواضع غیرثابت اشیای شیشه‌ای، آینه‌ای، فلزی، و حتا مایع (آب گون)، پرتوافکنی شدند. عبور نور از دل آب جاری، عدسی‌ها و شیشه‌های محدب/مقعر با درجات شفافیت و تاری مختلف در اندازه‌ها و ابعاد مختلف، و افزایش و کاهش سیلان یا شرهی آب (هر کدام به نحوی در مقام یک عدسی یا منشور طبیعی یا مصنوعی)^۳. ۴) اشیاء و ابزار آلات شیشه‌ای با اریاسیونی از تحدب و تعریف‌های مختلف، و اجد گستره‌ای از درجات انکسار/شکست نور مختلف که با انداختن نوری موضعی بر آنها انعکاس‌هایی درهم و نامنظم از آنها بر فضای صحنه بازتاب می‌یافتد. ۵) پرده دوم درسی دیگر پس زمینه، که تصویر فضانوردانی معلق در فضا بر آن پخش می‌شد و بنا بود که در کنار سایر عناصر صحنه برداشتی آزاد از «کلیدسکوب» (کتاب مرد مصور) ری بر دبری را ترسیم کند.^۶ تصویری که دوربین مداریسته ضبط می‌کرد نیز بر پرده سومی پخش می‌شد که برای مشارکت کنندگان در اجرا قابل دیدن بود و هر مداخله گر را تغییر می‌کرد که به سمت شرکت کنندگان می‌رسید. این سو و آن سو ببرد یا با آن بازی کن.

ورای زدودن مرز سنتی صحنه و تماشاگر، تماشاگر و بازیگر، بازیگر و کارگردان، کارگردان و نویسنده، بنا بود سرتاسر اجرا از خلال تمرکز بر ناپدیداری بدن های مداخله گران و بیناسوپرکتیویته سیال و شناور میانشان، به آزمونگری محض بانور گشوده باشد؛ آنجاکه هر مخاطب به منزله خردتوان بر سازنده اثر عمل می‌کرد و هر عنایی چشم از حیث کارکردی به منزله‌ی پدیده‌ای دیپوتیریک در حال مداخله و دستکاری و بره کنش مدامیم با سایر نیروها و صفحه‌نمایش‌ها بود. از این‌رو می‌شد از جسمیت مجازی بردارهای نیرو و نه از صرف بدن‌های بالفعل مخاطب-بازیگرانی سخن گفت که علاوه بر حرکت میان صفحه‌نمایش‌ها، و سپردن چشمان و سیستم عصبی شان به دریم‌ماشین، مجموعه تحركات بدن‌های شان در نسبت با فضای و باهم، به یک صفحه‌نمایش جمعی تبلور می‌بخشید. این فرم مداخله خود را در میان بره کنش بین غیرمادیت فضای نورافشانی و مادیت بردارهای تنانه واقع می‌کرد و خود صحنه بدل می‌شد به میدان خط‌سیرها، مسیرهای حرکت بردارها و نیروها، و پیمایش‌هایی که انبوی از اتصال‌های کوتاه مغزی را توأم نمی‌نمگاری می‌کردند و به تعامل‌های پیش‌بینی‌نایزدیر و تراکذرنده مجاہ وقوع می‌دادند. به این ترتیب، به تأسی از کارکرد دریم‌ماشین و ایده‌های باروز و گایسین از بره کنش چشم-مغز نشسته در مقابل این دستگاه (حرکت ذهن به سمت حالت آلفا و تجربه بصری یکسره متفاوت، ناشناخته و پیش‌بینی نایزدیر نور، رنگ و فرم)، در این اجرا نیز سعی شد بالقوکی‌های مداریندی‌های مغزی و مناسبات انتزاعی و مادی بین صورت بندی‌های صفحه‌نمایش در مقام ثبت کننده بر حسب شدت‌ها و نوآنس‌های نوری متفاوت مرئی و بیرونی شود. در این آزمونگری‌ها، جز خود دوربین مداریسته (شاخصی از جامعه‌ی کنترلی مدنظر باروز)، از هیچ آپشن دیجیتالی فیلتر رنگی یا هیچ جلوه ویژه بصری کامپیوتویری برای افزودن و کاستن اثرات اپتیکی و رنگی در ویدئوهای استفاده نشده است. کوتاه اینکه، استراتژی و نحوه چیزی آن پنج مولفه صحنه‌ای پیش‌کفته در خدمت رویت‌پذیری رد اثیر نیروهای خارج قاب (صحنه)، قراردادن بدن‌ها و سیستم عصبی مشارکت کنندگان در بطن این اصطکاک، و تشددید امکان‌های پیش‌بینی نایزدیر جمعی برای ازیزمن-کدن یا بیرون‌زدن از وضعیت، تغییر و دستکاری چارچوب‌ها و قواعد، حفاری فضاهای خالی، پیمایش فواصل و ساخت امکان‌های نو بود. چند عکسی که در اینجا منتشر می‌شود در ادامه چنان پژوهشی قرار دارند و پخش یکم از سری از هیچ را تشکیل می‌دهند.

۱. <http://asabsanj.com/asab/excreta-kaleidoscope/> ; <http://asabsanj.com/asab/excreta-kaleidoscope/>

۲. <http://asabsanj.com/asab/sarehpeyman-lightexperiments/>

۳ پروتاگونیست مرد مصور خالکوبی‌های متخرکی بر بدند دارد که همین هراس بر می‌انگیزد و او ناگزیر می‌شود دائماً سفر کند و در هیچ شهری نمایند؛ «کلیدسکوب» قصه یکی از این خالکوبی‌های است.



ex nihilo - 1



ex nihilo - 2



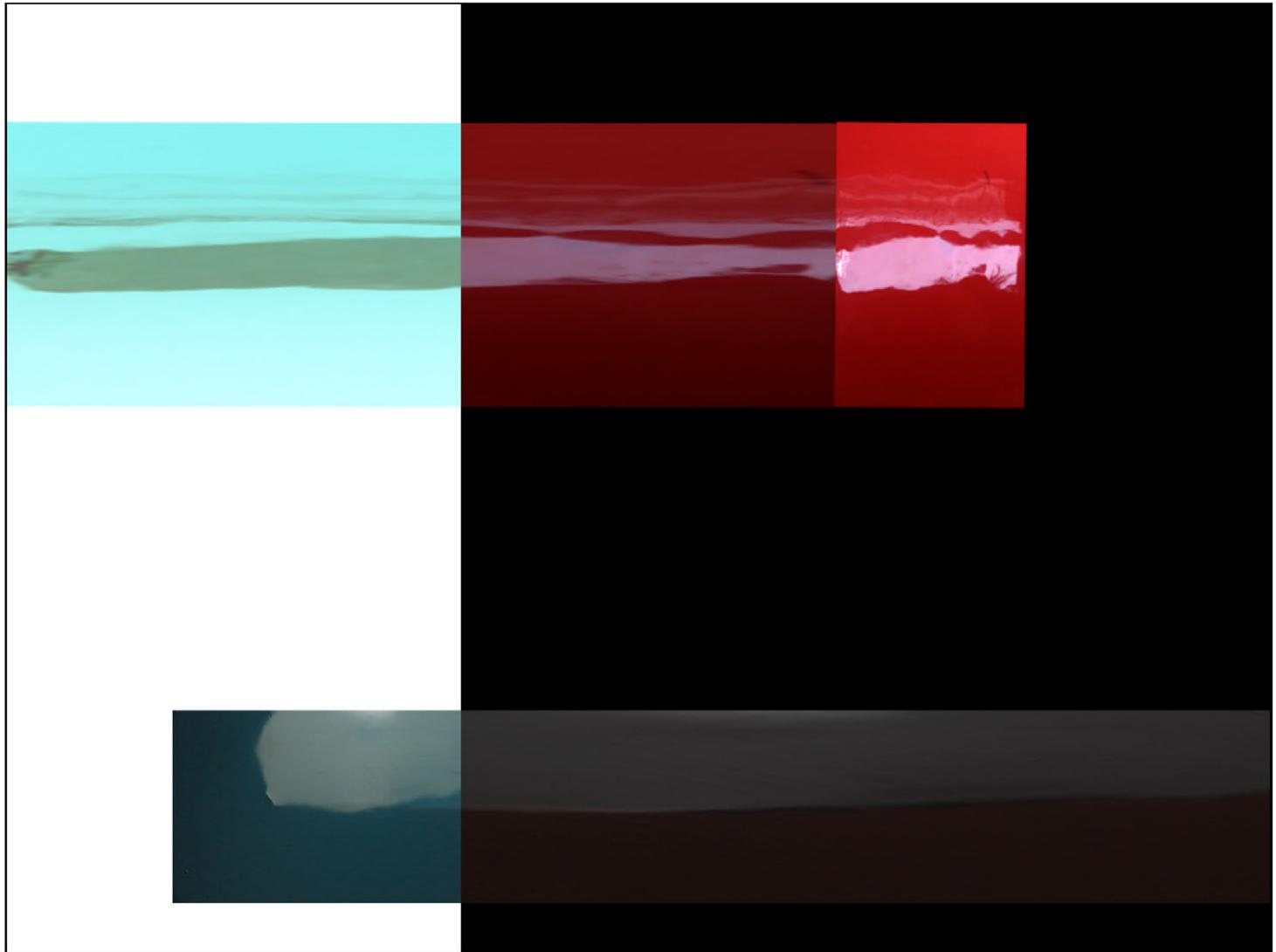
ex nihilo - 3



ex nihilo - 4



ex nihilo - 5



ex nihilo - 6

سه شعر از سوده نگین تاج

یک. سپاس‌گزاری کرده‌ای از خودت آیا

به یاد داری خودت را

شبنه سی ام شهریور با زانوهای خشک شده

ولوشده در لباس بیماران

با نارس

با سمیرا

با چند نفر دیگر که چراغ قوه می‌تابیدند به دکمه طلا

نش همت

با رنج مرده شدات که سوار بر موتور از کنارت رد شد

با سر مرده‌ی دوستات که گیر کرده بود در لولای ماشین،
می‌خندید و هیچ نبود

جز چراغ دستی خنده‌داری به دست مرده‌ای دیگر
آن شادمان شده

آن دوشیزه‌ی معیوب

پرت شده در قراضه‌های ماه و ملاقات و خورش بوقلمون
آن دلربای تنها

با گنجینه‌ی علف‌ها و عینک‌ها

آن چراغ چشمکزن که باد کرده بود در تخت خواب و به یادت
می‌آورد

اوچ می‌گرفتی و به یادش می‌آوردی
آنا آنا آنا

سپاس‌گزاری کرده‌ای از خودت آیا

از خانه‌ی دوره‌ی سلجوقی که لاگر و لاگر و لاگرتر توی یک
صندوقجه می‌شاشید

از رعشه‌ای که پرتابات می‌کرد از بالکنی به بالکن دیگر و
از آن جا بر دیگری و از آن جا بر دیگری

ارغوانی و سبز و گاهی هم سفید

وفکر کردی واقعن چه گهی هستی

جز غرش بعد بازی بارسلونا

جز اخطارهای مکرر قبض‌ها

و چشمی که چیزی در آن نبود جز فلزی گردا

لو و هیچ

و واقعن هیچ

اصلن به یاد داری مرا

در آن روز

بگذار بنشانم آنجا

بر گردابِ مه و بالشت

برسایه‌ی کرم‌های ابریشم

درست زیرِ جالب‌اسیِ سبز

کنار آن دلتانگی تخمی

آنجا که کیسه‌های عشق به دهانت قدم می‌زنند و ادامه می‌دهند

به رغم آفتاب

به رغم سلیقه‌های اساسی

به رغم کارمندها که صبحانه‌ی اول ماه را توی کشوپنهان می‌کنند

و فرود می‌آیند در کاغذها

بگذار دست‌هام را توی سرت فرو کنم از حرص

و خفتات کنم بین اشک‌هام

بگذار برانگیزانم‌ات

در دریچه‌های عظیم کمد

ای قلمبه سلمبه

راز کک و مکی تقریباً خوشبخت

آویزان شده به تیر چراغ و رویان شنی

پر شکوفه شده در گردن و ران

پناه ببر به جنگل سنگ‌های سفید

با آن دست‌های گنده‌ی سر در گمات

دراز بکش به پل چوبی

با آن زن

سرمه شده در کنار درختی

ملوس و بی‌شعور با گردنی درازتر از کهکشان

با دست و پا و کتف و کفل ایستاده بودم جلوی بیمارستان سعدی

روی صندوق عقب ماشین‌ات دودکنان و خنده‌کنان با هفت

منجق توی گردن‌ام

مدام که می‌گفتم آکوست سینه‌خیز می‌روم سعدی و برمی‌گردم

تو اصلن چه را به یاد داری جز درخت و آسمان و دردت را

تو اصلن که را به یاد داری جز صدای آن در، که باز می‌شد و

بسه می‌شد باز می‌شد و بسته می‌شد باز می‌شد و بسته

می‌شد

مرا به یاد داری آیا، انگار فرو رفته باشی در صندلی گردان و

بی‌قواره دستور بدھی

قرص‌های را بیار

دندان‌های را بیار

مشتی ستاره و لکلک بیار

طناب را بیار

فنده را بیار

کلیدم را بیار



دراز بکش به سینه‌ی حلبی مسیح
به دهان اشباح وارواح همان اطراف
دوست خواهم داشت به هر حال
آن روز که دست‌هات را زده‌ای زیر چاندات
وصورت چپیده‌ات ساده و بی‌نظیر است
از تو خواهم نوشت
و سه صفحه طول‌اش خواهم داد
که قیافه‌ای عجیب به خود گرفتمای
که چشم‌هات لولای خم شده‌ای است
و شانه‌هات غلتکی است که درخواب شروع می‌شود
غلتان غلتان می‌کاید آسمان راه ستاره راه ابر را
و باد می‌کند پنجه‌هات
عالی نیست؟

خواستم بگوییم نور و زدم به شیشه‌ها
آن روز
نزدیک بهشت
بر سرِ ماسماسک‌ها و مرگ‌ها
چه‌ها که می‌گذرد بر ما
چه‌ها که بینِ خیال و خنده‌هاست

سرسره را گرفتمای از پشت و فکر می‌کنی مادرت را گرفته‌ای از پشت
وساکات را
لاکات را
چشم بند سرخات را
بلیط اتوبوس را
همه را
همه را ول کرده‌ای و رفتمای
پشت سرت به راه افتاده‌اند اساتیدِ ترس‌شناصی مهلک با پستانِ دو نیم شده زیرلباس‌شان
پستان‌های رسمی
پستان‌های متوقف شده در شنی پشمی
آن دو پادشاه احمق جان
و همزمان زنی با فشنگی توی سرش راه می‌رود با کسی در ویرجینیا
و بی‌وقفه حرف می‌زنند از نارنجستان‌های شیراز
و بیبنی پیر پسرهای راک که چاله‌های امید درست کرده‌اند توی زیرزمین
و گروه کر که جا شده توی دیوار و گروم ب گروم ب می‌کند که بدی بیرون
مخوف آست این
افتضاح است این
هیچ خوابش را نمی‌دیدی حتی که قوز کنی ساعت‌ها
و ساعت‌ها شبیه گوزنی کاربکشی از خودت
و ساعت‌ها ماغ بکشی
چیز ارزان بکشی
گیس این و آن بکشی
توی سنتگفرش / توی ذخم / توی دفتر و دستک اداری
صد و پنجه و هشت روز تمام عشقِ مخلعی ات را با همه‌ی این‌ها
و چیزهای دیگر روی دو کتفات بکشی
قرص و محکم بکشی
و بگویی عشقِ من / عشقِ زنانکین من / عشقِ سه سر و یک دمِ من

جهان کیری شده / ایران کیری شده / کتفام کیری شده
 و بگویی بپر بالا عشقام / بپر پایین عشقام / اصلن بپر توی
 ابرها عشقام / بپر عشقام
 حرکت کنی توی پنجره دو جداره، در مرض چیزها و تالار
 گوشتشی و تظاهر کنی به ایستادگی
 گریه کنی تا ته ستارخان و برگردی
 باز گریه کنی تا ته ستارخان و برگردی
 و ببینی هزار چشم ولو شده قل می خورند تا ته ستارخان و
 برمی گردند
 و ببینی خودت را
 مخفی شده ای پشت کیوسک و پوزه ات را داده ای بیرون
 و به چند آزان می گویی یکی داشت می رفت به عمارت پدرش
 رفت به راه شیری
 و ادامه می دهی جادو؟ جادو یعنی دراز کشیدن توی قبر و از
 تنهایی نمردن
 یعنی سریدن توی موجوداتِ جدید و از ماوراء شان کش رفتن
 جادو یعنی ببینی معده هایی که منفجر شده اند توی ناصر
 خسرو و باز تظاهر کنی به ایستادگی
 و ببینی شاخه ای پلشت روی درختی که او هم تظاهر کرده به
 ایستادگی
 و دلت غنج بزند که بروی بین جمعیت مایوس ماراکانا^۱
 بروی به کوچه ی سروناز و بروی در فلان جایش
 بروی به باع پرنده گان
 بروی توی کلام آخر آفرینش
 بعد بروی به سکانس آخر موشت^۲ و در شکه چی را صدا بزنی
 چرا که نه!

۱ ماراکانا بزرگترین ورزشگاه جهان است.. در فیتال جام جهانی ۱۹۵۰ که بین اروگونه و برزیل
 انجام شد ۱۹۹۸۵۴ نفر برای دیدن مسابقه گرد امدند. برزیل فقط یک گل برای پیروزی نیاز
 داشت اما هنگامی که اروگونه یازی را ۲ - ۱ برد جمعیت مایوسانه ورزشگاه را ترک کردند.
 ۲ فیلم موشت - روی بررسون؛ ۱۹۷۷



گلناز حسینی - طرح ۲

مرد بودن: این‌همانی داشتن و بودن

جنسیت از داشتن آغاز می‌شود. داشتن آلت جنسی مردانه یا نداشتن آن پایه‌ی مفهوم عمومی جنسیت در بیشتر جمیعت‌ها بوده است. در نظام‌های پدرسالار داشتن آغازگر شمايل‌نگاری مرد است. مرد بودن با داشتن گره می‌خورد. نامیده شدن جنسیت در بدرو امر نوعی در شیپور دمیدن شروع ساخته شدن یک نسبت اجتماعی است. نامیدن پسر وضع کننده‌ی حال آینده‌ی اوست. مردانگی با این نام یا در واقع با آلت‌اش، این سرمایه‌ی کوچک اولیه، به یک فرایند اجتماعی وارد می‌شود و در شرایط مطلوب و با نظر به موقیت رژیم‌های سکسوالیته می‌تواند بزرگ شود و باد کند. در این فرایند، «داشتن» پیش‌فرضی خصوصی به حساب می‌آید که در عمومیت «مرد بودن» منظور شده است.

مرد بودن روی «داشتن» سوارکاری می‌کند. مردانگی در اصطلاح اقتصادی حبابی است که دیر یا زود می‌ترکد. اما درست همچون کاپیتالیسم، یا حتی بهتر از آن، نظم جنسیتی خوب از پس بحرانها یش برآمده. نسبتهاي اجتماعی که مرد بودن در آن ساخته می‌شود ابزارهای علمی را در خدمت خود دارند. علوم طبیعی و اقتصادی و اجتماعی دست در دست هم به انباشت تحجر کمر بسته اند. نهادهای علمی چرخه‌ی تولید و بازتولید گفتارهایی برای تعریف و تلفیق نابهنهنجاری‌ها در قالب هویتهای قابل کنترل و سیاست‌زادایی شده هستند. همه‌ی این علوم روی همان دارایی کوچک مرد بودن، سرمایه‌گذاری کردند تا گفتارهای جنسیت و سکسوالیته را بسط دهند. مردانگی یک رابطه‌ی قدرت مبتنی بر دارایی و دانش است. عرصه‌ی قدرتی که بر مالکیت و داشتن بنا شده و در آن زنان تنها در نسبتی که با مردان برقرار می‌کنند سهیم هستند.

مقاومتهای خرد و پراکنده علیه نظم مردسالار همزمان در معرض سازش‌ها و ادغام‌های فردی یا حذف و سرکوب قرار دارند. زن‌های موفق به عرصه‌ی داشتن‌ها وارد می‌شوند. اقتصاد میل از اهمیت داشتن و مرد بودن می‌کاهد و به اهمیت مرد شدن می‌افزاید. ورود زنان به عرصه‌ی قدرت مثل آویزان کردن نشان دکترای افتخاری است. به رسمیت شناختن امکان مرد شدن زنی است که مردانگی را تحصیل نکرده اما اثبات کرده است.

جنسیت در نیازش به آین‌سازی و اجراسازی به سکسوالیته شرایطی را تعیین می‌کنند که حق مشارکت در نظام مردسالار می‌تواند تقسیم و سهیم شود (مثلاً با همسران) و در نظامهای لیبرال این حق می‌تواند منتقل شود و قابل گسترش باشد — مثلاً با زنان «موفق» که سخت‌کوشی آنها نشان مهار شدن امکان زن‌شدن آنها است.

در عین داشتن و بودن، مرد با تکانه‌های شدن و میل‌ورزی و شدت‌های هیجانی نیز رو به رو است. این عرصه‌ای است که نظامهای کنترلی سکسوالیته، اقتصاد و سیاست سعی در جهت‌دهی به آن دارند. شدت‌های مرد به امیال جنسی-خصوصی و اجتماعی-عمومی کانالیزه می‌شوند و دو عرصه‌ی آماده‌ی پذیرش آنهاست: تولید اقتصادی و بازتولید قوای تولیدی. در اولی ارزش مرد در میل به کار و سودافزایی اوست و در دومی ارزش او در حفاظت از نظم اجتماعی از طریق مثلاً تشکیل خانواده‌ی سالم، مراقبت از خود و همینطور «دیگری». مرد بودن دشواری وظیفه است، اما به ازیش تضمین نقدینگی لذت و سعادت نیز هست.



گلناز حسینی - طرح ۲

باز هیچ از هیچ و برگ از برگ
و ه آ

آذر ماه آخر پاییز نبود،

سر تا سرِ فصل خونِ بافته بود،

از ریشه‌های شال که روید در خاکستر -

تا موهایی که گرفت لای برگ‌های زرد.

گره‌ها دندان در دندان هم،

خون جمیع در رگ‌های شال‌گردن

رج

به

رج

وسوسه‌ی ساییدن

تن به تن

به سلامتی هر سه تامون

اقربُ الیه مِن حبیل الورید

فرقی نمی‌کنه زن یا مرد اما -

زبان به زبان هیچ

و پچ پچ برگ به برگ به برگ ...

who is the third who walks always beside you

من

و التَّانِيَهُ و التَّانِي

برگ‌ها یکی یکی شکافت،

شالِ بی گردن

خیس از چترهای گاه گاه

لخته لخته

روی مستی برگ‌ها افتاد:

به زن به شکاف به زنای شب از سیا رگ نه که ترس یه زیر یه
رو یه زیر یه رو یه زیر یه رو هه گردن به زن خیال باف تن به
زن از پشت میکنه خیانه ته توی گوش کرغو غاغو غاغو
غایی به هم خوردن لگن به لگن به لگن عقّ به زن از روده ی
راست دوروغ به پاش هه توی صورتک به زن جق ه کاف عور که
ریخت ه سین گود و هم گلوله کاموا جنده نه بود از ازل یه
زن تن ها لای ملافه ها بورو می کشه ه ه ه

Who's the third

Who...

Who...

Who...

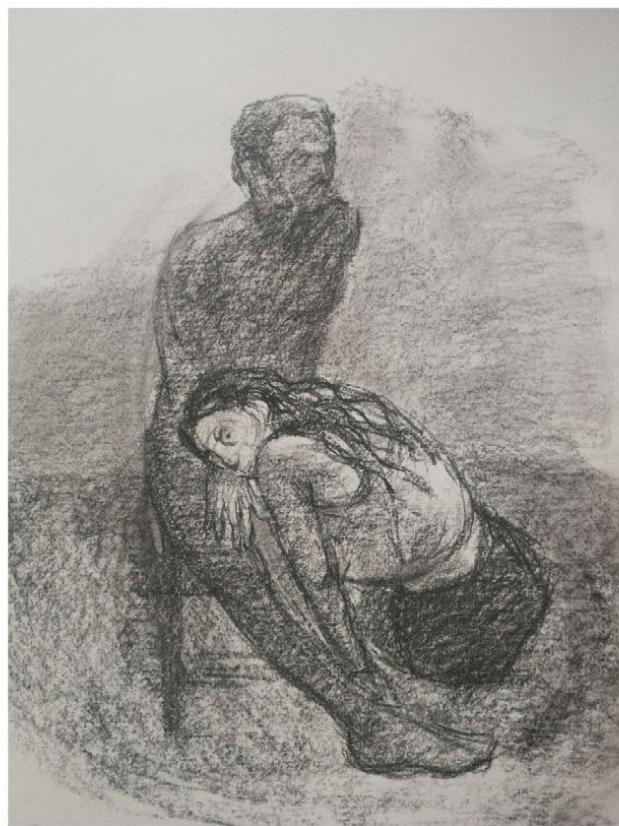
وقتی که می‌شمرم،

تنها گردن

و تن،

و شرشر خون کهنه از ریشه‌های شال

روی خاکستر سرخ.



گلناز حسینی - طرح ۴

آنارکو-فم فمینیسم

دو اعلامیه

رد رُزیا و بلک ماریا
۱۹۷۱

ما بر آنیم که مفهوم آزادی بیان باید به آزمون گذاشته شود، و اطمینان داریم که این مفهوم در ایدئولوژی خواهیری سوسیالیستی در راه حاضر خواهد بود و مقدر است که نقش تعیین‌کننده در آینده‌ی این نژاد ایفا کند، البته اگر با این وضع به راستی آینده‌ای در کار باشد.

ما همکی سوسیالیست هستیم، ما از وانهادن این اصطلاح پیش‌باز مارکسیستی به بسیاری از متکران آنارشیست — که به صورت مترادف آنارشیسم از آن استفاده کرده‌اند — امتناع می‌کنیم. مترادف دیگر برای آنارشیسم سوسیالیسم آزادی خواه است، و در مقابل انواع اقتدار طلب و دولتگرایی ایست. به anarcho آنارشیسم (از ریشه یونانی معنای بدون حکمران) در واقع آری‌گویی به آزادی و شان بشر است که به زبانی منفی و هشداردهنده بیان شده است و حاکی از آن است که هیچ کسی نباید به زور تهدید یا به زور بر کس دیگری فرمان براند. آنارشیسم از آن چیزهایی می‌گوید که مردمان نباید بر سر همدیگر بیاورند. از سوی دیگر، سوسیالیسم به معنای همه‌ی آن امور جاری است که مردم می‌توانند با همدیگر انجام دهند و بسازند، وقتی به تلفیق تلاش‌ها و متابع بر اساس منافع مشترک، عقلانیت و خلاقیت توانا باشند.

ما به خواهران مارکسیست‌مان و به همه‌ی خواهران‌مان در هر کجا عشق می‌ورزیم و هیچ علاقه‌ای به جدای‌گردن همکاری‌مان از پیکارهای ساختگرایانه‌ی آنها نداریم. هرچند، حق نقد سیاست‌شان را برای خود محفوظ می‌دانیم، آنگاه که احساس می‌کنیم در راه رفاه نوع زن سیاست‌های منسخ یا نامربروط یا ضرر ارائه می‌کنند.

ما در مقام فمینیست‌های آنارشیست مشتاقیم که جسارت چون وچرا و به پرشکشیدن بی‌حدود‌حصر همه‌چیز را داشته باشیم؛ از جمله، وقتی لازم باشد، به چالش‌کشیدن تمام مفروضات خودمان.

خون گل: اعلامیه‌ای آنارشیستی فمینیستی
ماً جمعی مستقل از زنان هستیم که احساس می‌کنیم آنارشیسم از لحاظ منطقی بیان منسجمی از فمینیسم است.

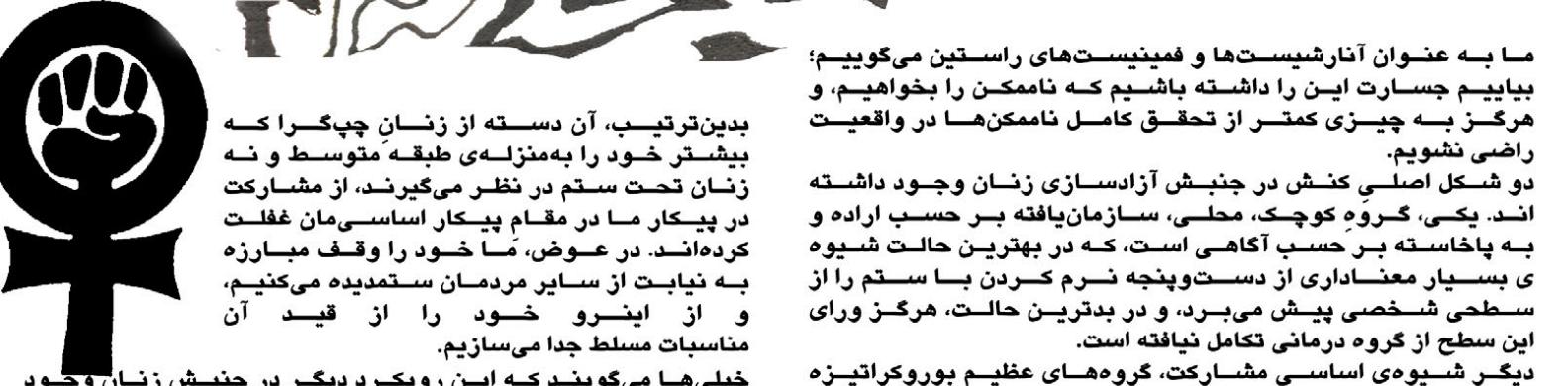
ما باور داریم که هر زن تنها گوینده‌ی مشروع بیان خویش است. هر زن، فارغ از مشغولیت سیاسی سابقش، به طرزی بسیار محترمانه و خودمانی از ستمی که بر او رفته آگاه است، و از همین رو، می‌تواند و باید از پس آنچه که به آزادسازی اش شکل می‌دهد برآید.

چرا بسیاری از زنان از «جنبش‌ها»^۱ سیاسی خسته و سرخورده‌اند؟ پاسخ ما این است که اشتباه در سرشت جنبش‌ها نهفته است، نه در تک‌تک زنان. تا آنچاکه ما می‌دانیم، جنبش‌های سیاسی فعالیت‌های سیاسی ما را از رویاهای شخصی‌مان برای رهایی جدا کرده‌اند تا یا خود ما رویاهای‌مان را محال بیان‌گاریم یا مجبور به وانهادن این جنبش شویم زیرا ما همکی به رویاهای‌مان وفادار و در راه تحقیق‌شان استواریم.

ما که هستیم: یک مانیفست آنارکو-فمینیستی
ما آنارکو-فمینیسم را وله‌ی نهایی و ضروری این زمانه از تاریخ بشر می‌دانیم، وله‌ای بسیار رادیکال‌تر از هر شکلی از مارکسیزم. به باور ما یک جنبش انقلابی زنان نباید از بقایای ساختار قدرتی که تحت سلطه‌ی مردان است تقاید کند، بلکه باید تمام‌ش را یکسره ویران سازد، و این شامل خود دولت هم می‌شود — دولت با تمام آن دمودستگاه ملال آور و منسوخش؛ از زنان‌ها تا ارتش‌ها، و سرتق مسلحانه‌اش (که همان مالیات است): با تمامی قتالی‌اش؛ با همه‌ی آن تقله‌ای نظامی و قانون‌گذارانه‌ی سرکوبگر و مسخره‌اش، چه تقله‌ای درون دولت و چه بیرون‌ش، و سرانجام، دخالت‌اش در زندگی‌های خصوصی مردم و در اقدامات مشترک و عملی مردمی که آزادانه به آن‌ها مبادرت کرده‌اند.

اکنون واضح است که این جهان دیگر نمی‌تواند بیش از این از فرمانروایی دارووسته‌های مسلح مردانه که نام خود را حکومت گذشته‌اند جان به در ببرد. موقعیت کنونی جنون آمیز، بلاهت‌بار و حتا انتشاری است. شکل های متنوع توجیه که این دولت تسلیحاتی به کار می‌گیرد هرچه باشد، این دولت دقیقاً همان چیزی است که فعلاً دارد زندگی‌های همه مرا تهدید می‌کند. این دولت، بنا به ماهیت درون‌ذاتیش، به راستی از هر اصلاحاتی ناقوان است. سوسیالیسم راستین، صلح و فراوانی برای همه‌ی مردم، تنها به دست خود مردم می‌تواند حاصل شود، نه از جانب نمایندگان بی‌بخاری که حاضرند عطف به دستورات دولتی، تفنگ‌ها را رو به هر کسی بگیرند که سازش نمی‌کند؛ از آنها چنین کاری برمی‌آید. اکنون [۱۹۷۱] درباره‌ی اینکه چطور علیه ساختار آسیب‌شناختی دولت اقدام کنیم، شاید بزرگترشدن یا بالغ‌ترشدن واژه‌ای بهتر از برانداختن باشد. این فرایند، فوران سهمگین آموزش و ارتباط در میان همه‌ی مردم را ایجاد می‌کند. هوش‌گونه‌ی زن دست‌تکم تحت تاثیر برخی ابداعات مردانه و ستمگرانه مثل کلیسا و خانواده‌ی قاتوونی بوده است؛ اکنون باید واپسین دژ استیلای مردانه — یعنی دولت را — را بازارزشکاری کرد.

هرچند ما تفاوت‌های مهمی را در سیستم‌های نظری تشخیص می‌دهیم، اما تحلیل ما از زیان‌های دولت باید تا هر دو نسخه‌ی کمونیستی و کاپیتالیستی‌اش بسط یابد.



ما به عنوان آنارشیست‌ها و فمینیست‌های راستین می‌گوییم؛ بیاییم جسارت این را داشته باشیم که ناممکن را بخواهیم، و هرگز به چیزی کمتر از حقق کامل ناممکن‌ها در واقعیت راضی نشویم.

دو شکل اصلی کنش در جنبش آزادسازی زنان وجود داشته اند. یکی، گروه کوچک، محلی، سازمان یافته بر حسب اراده و به پا خاسته بر حسب آگاهی است، که در بهترین حالت شیوه‌ی بسیار معناداری از دست و پنجه نرم کردن باستم را از سطحی شخصی پیش می‌برد، و در بدترین حالت، هرگز و رای این سطح از گروه درمانی تکامل نیافته است.

دیگر شیوه‌ی اساسی مشارکت، گروه‌های عظیم بوروکراتیزه شده‌ای را در برمی‌گیرد که در مسیر خطمشی‌های خاصی روی فعالیت‌های شان تمرکز می‌کنند، و زجر زیادی را به جان می‌خرند تا استم وارد شده به زنان را به برنامه‌های انضمامی تکمیل‌پذیری برگردانند. زنان در این جور گروه‌ها اغلب برای مدتی به سیاست چپ‌گرای صوری مشغول می‌شوند، اما نمی‌توانند تبعیض جنسی را در سایر گروه‌های چپ‌گرا تحمل کنند. هرچند، پس از آنکه علیه رویکرد مذکور نزد مردان چپ‌گرا عکس العمل نشان دادند، خیلی از زنان با سوگیری‌های سیاسی صوری نمی‌توانند اعتبار آن چیزی را که احساس می‌کردند «گروه‌های درمانی» متعلق به خواهران حومه‌شهری‌شان بودند بپذیرند؛ با این حال، خود همچنان در قلمرو بلاگت مائویستی، تروتسکیستی یا مارکسیست لینینیستی مردم‌محور باقی می‌مانند، و به استفاده از اشکال سازماندهی سیاسی اعمال شده از سوی گروه‌های چپ‌گرای مردانه‌ای که علیه‌شان واکنش نشان دادن ادامه می‌دهند. نخبه‌سالاری و مرکزگرایی چپ مردانه‌ای سنتی، تا همین حال هم بخش‌هایی از جنبش زنان را مسموم کرده است؛ منظور آن سخن از جنبش زنان است که این رویکرد را دارد که مهارت سیاسی باید به معنای «تأسیس» یک جنبش حول برنامه‌های تکمیل‌پذیری باشد و همین هم ایجاب می‌کند که «ما باید تا وقتی که آگاهی تودهای به سطح آگاهی ما می‌رسد صبر کنیم». اما این فرض که به زنی ستم‌شده باید گفته شود «تو ستم دیده‌ای» تا چه حد کوتاه‌آمدن از مطالبات مان است؛ این فرض که آگاهی این زن ستم‌دیده تنها به این جور زورزن‌ها، از یک تکمیل‌پذیر تا تکمیل‌پذیر بعدی، رشد خواهد کرد واقعاً نوعی تسلیم‌شدن و به تعویق اندختن پیکار است.

در دهه‌های گذشته و بیش از آن، زنان چپ کرا دائمًا از پیکار برای رهایی خویش هراسانده شده‌اند، و از این واقعیت محرز احتراز ورزیده‌اند که همه‌ی زنان با هم یک گروه تحت ستم به شمار می‌آیند. ما بیشماریم و این ایده را کنار می‌گذاریم که خود را به نادرست و بر مبنای طبقه‌ی «مردان مان»، پدران یا همسران مان، به عنوان اعضای طبقاتی مشخص به حساب بیاوریم.



بدین ترتیب، آن دسته از زنان چپ‌گرا که بیشتر خود را به منزله‌ی طبقه متوسط و نه زنان تحت ستم در نظر می‌گیرند، از مشارکت در پیکار مادر مقام پیکار اساسی‌مان غفلت کرده‌اند. در عوض، مأمور خود را وقف مبارزه به نیابت از سایر مردمان ستم‌دیده می‌کنند، و از این‌رو خود را از قید آن مناسبات مسلط جدا می‌سازیم.

خیلی‌ها می‌گویند که این رویکرد دیگر در جنبش زنان وجود ندارد، که این فقط از احساس گناه مرد سفید طبقه متوسط نشأت می‌گیرد، اما حتاً امروزه زنان در جنبش‌های خود آثین زنانه از نیاز به سازماندهی زنان طبقه کارگر بدون تمرکز بر نیاز به سازماندهی خود سخن می‌گویند — آنکار ما پیشاپیش و رای چنان سطحی قرار داریم. اما اگر ابتدا و پیش از هرجیز بر آزادسازی خویش تاکید داریم، پس این یعنی ما به خواهران ستمکش خویش دلبسته ایم؛ اما برعکس، ما احساس می‌کنیم که بهترین روش برای آنکه در قبال همه‌ی نبردهای رهایی بخش صادق باشیم این است که مستقیماً باستمی که بر خود ما رفته برخورد کنیم.

چرا آنارشیسم؟

ما باور نداریم که کنار گذاشتن تحلیل و استراتژی مارکسیست لینینیستی بنا به تعریف یک‌جور خامدالی سیاسی به شمار می‌آید. ما باور نداریم که از لحاظ سیاسی حفظ این رویکرد که حتایک گروه «به طور دموکراتیکی مرکزگرایی» بتواند سخنگوی زن «ونگارد [پیشگام]» برای مان در نظر بگیرد، خامدالانه است. ماهیت گروه‌هایی که به «ساختن» جنبش‌ها می‌پردازند از این قرار است: ۱) از رمق اندختن رویاهای اصطلاحاً «افراتی-تر» و تبدیل شان به مطالبات اصطلاحاً «واقع بیانه»، و ۲) تا اینکه سرانجام خودشان هم به اندامی یا عضوی از استبداد بدل می‌شوند. نه، خیلی ممنون!

سنت تمامًا رادیکال دیگری وجود دارد که علیه نظریه و عمل مارکسیست لینینیستی و از خلاصه سرتاسر تاریخ رادیکال مدرن — از باکونین تا پیتر کروپوتکین تا سوفی پروسکایا تا اما گلدمان تا اریکو مالاستتا تا مورای بوکچین — پیش می‌رود و نامش آنارشیسم است. این سنت زیرا دائمًا از جنبش سازمان‌های اکیدا شناخته شده است زیرا دائمًا از جانب سازمان‌های اکیدا سازمان یافته‌تر دولتی و حتا سازمان‌های مارکسیست لینینیستی به صورت نادرستی معرفی و تحریف شده است.



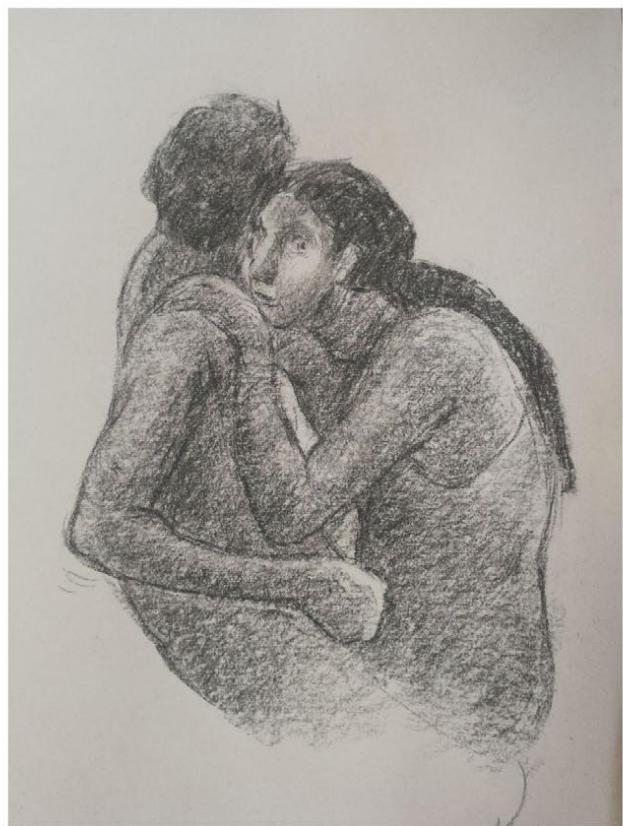
آنارشیسم به معنای بی مسئولیتی و هرج و مر ج نیست. در واقع، آنارشیسم برای عملهای سازمانی و خطمنشی‌ساز منسوخی که به باقی چپ تعلق دارد، بدیلهای معنادار ارائه می‌دهد. فرم مبنایی سازماندهی آنارشیستی یک گروه کوچک است، گروهی که بر اساس اراده‌ای افراد سازمان یافته و حفظ می‌شود، و باید در راه تعریف‌کردن ستمی که بر اعضاش اعمال شده گام بردارد، و بر شکل‌دهی به پیکار رهایی بخش تمرکز کند. سازماندهی زنان در چپ نو و چپ و مارکسیستی، به منزله‌ی گردآوردن افراد برای انقلاب نگریسته می‌شود ولی ما تایید می‌کنیم که پیوستن هر زن به این پیکار خود انقلاب است. ما انقلاب هستیم.

باید بیاموزیم که روی انگیزه‌مان کار کنیم، باید یاد بگیریم که محدودیتهای رفتاری‌مان را کنار بگذاریم، همان محدودیت‌ها که جامعه به ما تحمیل کرده است. «این جنبش» برای بیشتر ما گویای همان چیزی بوده که از خودهای‌مان حذف شده. دیگر نباید خود را در مقام اعضای یک جنبش در نظر بگیریم، هر یک از ما انقلابیون منفردی هستیم که دست در دست هم عمل می‌کنیم. دو، سه، پنج، یا ده نفر از چنین انقلابیون منفردی که همدیگر را می‌شناسند و صمیمانه به هم اعتماد دارند می‌توانند کنش‌های انقلابی را پیش ببرند و خطمنشی جمعی‌مان را به اجرا گذارند. هر یک از ما به عنوان اعضای یک گروه خویشاوند و بدون رهبر در سطحی برابر از توان، دست به مشارکت می‌زنیم، و از همین رو کارکرد سلسله‌مراتبی قدرت را نفی می‌کنیم. مرگ بر تمام رئیس‌ها! بدین ترتیب، در جنبشی گم خواهیم شد که در آن یک رهبری مشخص مسیر آتی جنبش را برایمان تعیین کند — ما جنبش خودمان هستیم، خودمان نقشه‌ی راه جنبش‌مان را تعیین می‌کنیم. نمی‌گذاریم به ما جهت بدند، به جای مان حرف بزنند، و سرانجام شور و شوق مان را سرد کنند.

ما همانطور که برخی امروزه تایید می‌کنند، باور نداریم که فروپاشیدن جنبش زنان به معنای ختم تمام کارایی انقلابی‌مان است. نه! روحیه‌ی زنان واقعاً بسیار بزرگتر از آن است که از جانب «یک جنبش» هدایت و دستکاری شود. گروه‌های کوچک که به توبه خود دست به عمل می‌زنند و درباره کنش‌های خود تصمیم می‌گیرند، بیان منطقی زنان انقلابی هستند. این یقیناً مانع از آن نمی‌شود که گروه‌های مختلف با همدیگر بر سر پروژه‌ها یا نشستهای مختلف همکاری کنند.

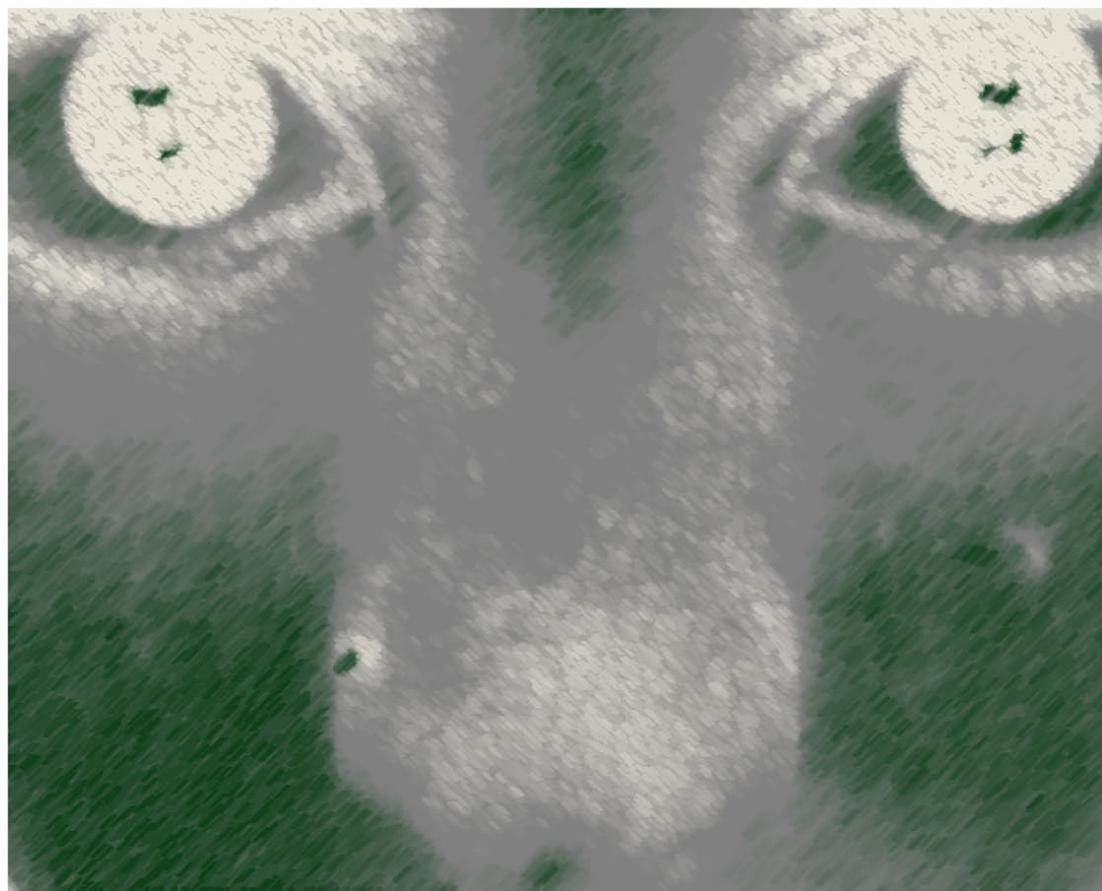
در راه این اهداف و به این خاطر که می‌خواهیم با سایر زنان در تماس باشیم، ما به عنوان یک جمع خودآثین درون «کانون زنان» در کمبrij سازمان یافته‌ایم. کانون زنان به منزله‌ی یک فدراسیون عمل می‌کند؛ به عبارتی، نه چون گروهی که خط مشی تعیین کند، بل در مقام کانونی برای ملاقات بین گروه‌های مختلف زنان. ما همچنین اگر ضرورتش حس شود به نوشتن اعلامیه‌هایی چون این ادامه خواهیم داد. به راستی دوست داریم صدای همه زنان و همه نظرگاهها را بشنویم.

قدرت، سراسر از آن این تخیل باد!
زنده و پاینده باد این تخیل!
آنارکو-فeminیست‌های بُلک رُز



گلناز حسینی - طرح ۰

بند نمی‌آید جریان متصل به حباب خالی شب رنگ راه میگیرد از گردنه گلابی دراز نای سم ناک سرازیر
 دامن دره ازلى سر با لای حنجره گاه قرار نمی‌آید بى هوای بند پشت پنجه دست میکشد روی شیشه لب ها
 هی تکان تکان انگار این بار حرف دست کشیده هد صدا حفر در تاب گلو بند به خار تن دانه دانه زنجیر
 شود های دهن روی لپ ها که باخته بارها رنگ به چرخ چینش تاس های ناهم آهنگ ته هه بند نمی‌آید
 تثیله دست خمیده سر سیاه سفید می خاید خرد خرد می ناخند خس ضرب در خس ضرب در خس خلط در
 ضرب ه عق می زند تا بلکم یواش یواش بیفتند از پا دیوار سلول تنگ بند نمیشود توی دل کش میاید سرخ تا
 جاده از ران به بهانه ترنج دیگر ببند نمی‌آید ترانه تفنگ از لوله های نفس بربده دیواره طبل از انحنای کمر
 به بند نمی‌آید ساساق باریک عور از نور فرز تر می پرد ترنگاترنگ خاطره خام دام میندازد خطر بر پوست
 راهرو بلند تا انگشت تر ببارد به ملاقات بند به بند بخشکد کیسه کیسه شاهد رد می می له له های
 شکنج هه هه لال دراز تر تاب تاب روی بند



شورش زنانه

آیا زنان همیشه از یکدیگر جدا باقی خواهند ماند؟
آیا هرگز بدنی واحد را شکل نخواهند داد؟

الامپ دو گوش، ۱۷۹۱

زن نباید در نسبت با مرد تعریف شود. این آگاهی بنیان مبارزه و رهایی ماست.

مرد الکویی نیست که فرآیند کشف خود زن بر آن بنا شود.

زن در نسبت با مرد، دیگری است. مرد در نسبت با زن، دیگری است. برابری تلاشی ایدئولوژیک برای به انتقاد آوردن

این‌همان‌سازی زن با مرد یعنی باطل‌کردن وسیله‌ی غایی رهایی‌بخشی.

رهایی‌بخشی زن به معنای پذیرفتن زندگی به رهبری مرد نیست، زیرا این زندگی غیرقابل‌زیستان است. رهایی‌بخشی زن یعنی بیان‌کردن معنی زنانه‌ی وجود.

زن در مقام سوژه به طرد مرد در مقام سوژه دست نمی‌زند، اما مرد در مقام نقش مطلق را رد می‌کند. زن در جامعه مرد را به عنوان نقشی اقتدار طلب رد می‌کند.

تا کنون مرد اسطوره‌ی مکمل‌بودن زن و مرد را برای توجیه قدرت خود به کار برد است.

به زنان از همان کودکی می‌قبولاً نند که نباید تصمیم‌گیری کنند و باید به شخصی «توان» و «مسئولیت‌پذیر» تکیه بزنند: پسر، شوهر، برادر.

تصویر زنانه‌ای که مرد با آن زن را تفسیر کرده، ابداع خود مرد است.

بکارت و حیا و فداداری فضیلت نیستند؛ قیدوینده‌ای هستند که نهاد خانواده با آنها ساخته می‌شود و پابرجا می‌ماند.

آبرو کدگزاری سرکوب‌گرانه‌ی پسینی آن است.

زن در ازدواج با محروم شدن از نامش هویتش را از دست می‌دهد؛ فرآیندی نشانه‌ی انتقال مالکیت از پدر به شوهر.

زنی که فرزند به دنیا می‌آورد، نمی‌تواند نام خودش را روی او بکذارد؛ این کار به امتیاز انحصاری کسانی بدل شده که به این حق زنانه چشم طمع داشتند.

ما را وادار می‌کنند که مسئله‌ی «واقعیت طبیعی» را مسئله‌ی خودمان بدانیم.

ما ازدواج را نهادی می‌دانیم که زن را مقید به سرنوشت مردانه می‌کند. ما علیه ازدواج ایم.

طلاق جوشکاری ازدواج‌ها است و این نهاد را در واقع تحکیم می‌کند.

انتقال زندگی، احترام به زندگی، آگاهی از زندگی تجربه‌های شدیدی برای زن هستند، ارزش‌هایی که او باید ادعا‌یشان را داشته باشد.

نخستین دلیل زن برای تنفر از جامعه: اینکه باید با مادر بودن همچون یک دوراهی مواجه شود.

زنان و مردان از طریق آموزش و محاکمات در نقش‌های خاص خودشان از همان اوان کودکی قرار می‌گیرند.

ما خصیصه‌ی راز واره‌ساز تمام ایدئولوژی‌ها را می‌فهمیم، زیرا آنها از خلال اشکال عقلانی‌شده‌ی قدرت (الاہیاتی، اخلاقیاتی، فلسفی و سیاسی) انسانیت را به یک حالت غیراصیل، سرکوب‌شده و سازشگر منحصر کرده‌اند.

ما می‌توانیم سلسله‌مراتب جنس‌ها را در پس هر ایدئولوژی ببینیم.

از حالا به بعد دیگر نمی‌خواهیم بین خودمان و جهان صفحه نمایشی قرار دهیم.

فینیسم نخستین وهله‌ی سیاسی از نقد تاریخی خانواده و جامعه بوده است.

اجازه دهدید موقعیت‌ها و پرده‌های تاریخی تجربه‌ی فینیستی را یکی کنیم: زن از خلال این تجربه خود را به منصه ظهور رسانده و برای نخستین‌بار، در تک‌گویی تمدن مردم‌الارانه انقطع‌اعی افکنده است.

به باور ما، در کار خانگی بی‌دستمزد می‌توان کمک به بقای کاپیتالیسم خصوصی و دولتی را دید.

این‌نایید از آنچه بی‌پایی در انتهای تمام انقلاب‌های مردمی برای زن اتفاق می‌افتد، جلوگیری کرد — همان هنکام که زن، یکی از مبارزان در کنار دیگر انقلابی‌ها، درمی‌یابد که خودش و مسئله‌اش کنار گذاشته شده؟

ما از سازوکارهای رقابت بی‌زاریم، از باج‌خواهی جاری در جهان که حاصل به اصل بدل‌شدن بازده است، بی‌زاریم. ما می‌خواهیم قابلیت کارکردن مان را در اختیار جامعه‌ای قرار دهیم

که از این چیزها مصنون باشد.

جنگ همواره فعالیت ویژه‌ی جنس مذکور و الکویش برای رفتار جنسی پر حرارت بوده است.

برابری در به حساب آمدن یکی از حقوق ما است اما سرکوب ما داستان دیگری دارد. ایما باید به دستمزد برابر راضی باشیم، وقتی کماکان بار ساعت‌ها کار خانگی بی‌دستمزد را به دوش می‌کشیم؟

باید دستاوردهای خلاقه‌ی زنان برای جامعه را از نو برسی کنیم تا اسطوره‌ی ثانوی بودن صنعت او را از بین ببریم.

قابل‌شدن ارزش والا برای دقیقه‌های «غیرمولد» یکی از گستره های زندگی پیشنهادی زن است.

او که قدرت را در دست دارد می‌گوید «عشق به موجود فروتن برخشی از اروتیسیسم است» و آن وقت، حفظ نظم موجود کنش عاشقانه خواهد بود.

ما از سکس‌وآلیتی‌ی آزاد در تعاملی اشکال آن استقبال می‌کنیم، زیرا دیگر سردی جنسی را بدل آبرومندانه‌ی آن نمی‌دانیم.

ادامه‌ی تنظیم زندگی بین جنس‌ها یکی از ضروریات قدرت است، پس تنها انتخاب راضی‌کننده رابطه‌ی آزاد است.

کنگاوی و بازی‌های جنسی حق کودکان و بزرگسالان است.

ما ۴۰۰۰ سال نظاره‌گر بوده‌ایم؛ حالا دیگر هر آنچه را باید، دیده‌ایم.

پشت سرمان سنتایش اغراق‌آمیز از برتری مردانه‌ی دیرین قرار دارد. دین‌های نهادینه‌شده استوارترین ستون‌های این برتری بوده‌اند. و مفهوم «نابغه» کامی دست‌نیافتنی در این راستا برداشته. زن مجبور بوده تجربه‌ی مشاهده‌ی تخریب روزانه‌ی هر آنچه را ساخته است، از سر بگذراند.

هر تاریخی که بر مبنای ردپاهای محوشدنی باشد، به نظر ما ناکامل است. درباره‌ی حضور زن چیزی به جز سوء فهم در این تاریخ دست‌به‌دست نشده. کشف او برای دانستن حقیقت بر عهده‌ی ماست.

تمدن ما را به عنوان موجود فروت خوار شمرده، کلیسا ما را [وسیله‌ی] سکس خوانده، روانکاوی به ما خیانت کرده، و مارکسیسم ما را به انقلاب فرضی‌اش فروخته.

ما شواهدی از قرن‌ها اندیشه‌ی فلسفی را به بازخواست می‌کشیم که پایین‌دست‌بودن زن را تئوریزه کرده‌اند.

ما متفکران نظام‌مند را مسئول خوارشماری عظیمی می‌دانیم که جهان مردسالار بر ما تحمیل کرده است. آنها اصل زن در مقام کمک‌کار تولیدمثُل انسانیت، پیوند‌خورده با امر قدسی یا آستانه‌ی جهان حیوانی، سپهر محرمیت و تندیس‌های مریم باکره را ابقا کرده‌اند. آنها با متفاصلیک چیزی را توجیه می‌کردند که در زندگی زن ناعادلانه و وحشیانه بود.

ما روی هگل تف می‌کنیم.

دیالکتیک ارباب‌بندِ نوعی حساب‌کتاب بین گروه‌های مردان است و چشم‌اندازی از رهایی زنان، بزرگترین ستم‌دیدگان تمدن مردسالار ترسیم نمی‌کند.

مبازه‌ی طبقاتی نیز در مقام نظریه‌ای انقلابی که از دل دیالکتیک ارباب‌بندِ درآمد، زنان را طرد می‌کند. ما سوسيالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا را به پرسش می‌کشیم.

زن با به رسمیت‌نشناختن خود در فرهنگ مردانه، آن را از توهمند بودن محروم می‌کند.

مرد همواره به نام انسانیت سخن گفته اما نیمی از جمعیت جهان اکنون او را به والايشِ نوعی از مثله‌کردن متهم می‌کنند.

قوت مرد در این همانی‌کردن با فرهنگ است و قوت ما در مردوشمردن آن.

با انجام این عمل وجدانی، مرد از زن متمایز خواهد شد و باید به سخنان او و دغدغه‌هایش کوش فرا دهد.

اگر مردان دیگر تعادل روان‌شناختی مبتنی بر سرسپردگی ما را در اختیار نداشته باشند

جهان منجر ت Xiaoahed شد.

اعتبار شناختن واقعیت تلخ جهانی که هرگز رازهایش را برملا نکرده، و تا کنون به لجاجات‌های فرهنگ

اعطاء شده، از آن خود می‌دانیم. می‌خواهیم برخیزیم تا با جهانی بی‌پاسخ برابر شویم.

ما در جستجوی اصالت ژست شورش‌ایم و نه آن را به پای سازماندهی قربانی می‌کنیم و نه به پای مسلک‌گرایی. ما تنها با زنان ارتباط برقرار می‌کنیم.



من می‌گویم من

چه کسی گفت ایدئولوژی ماجرای من است؟ ماجرا و ایدئولوژی تطبیق ناپذیرند. من ماجرای خودم هستم. یک روز افسرده‌گی یک سال افسرده‌گی یکصدسال افسرده‌گی. ایدئولوژی را دور می‌ریزم و دیگر چیزی نمی‌دانم؛ راه کمک‌ردن ام شاهد من است.

دیگر لحظه‌های مسحورکننده در آستین ندارم. جذابیت ام را از دست می‌دهم. یک تکیه‌گاه هم در من نخواهی یافت.

چه کسی گفت چهره‌ی رستگاری آشکار شده؟ اکنون مرا به محکمه می‌کشی زیرا می‌ترسی همان چیزی بشوم که تو هرگز نتوانستی: طرف صحبت با جهان. از من چشم‌انتظار هویت‌ای و نمی‌توانی نظر مستقل خودت را داشته باشی.

مرد به تو هویت داد و تو نتوانستی از شر هویتات خلاص شوی. بار نزاعات را بر دوش من می‌افزاری و با من خصم‌انه رفتار می‌کنی.

به شرافت من حمله می‌بری. بدت نمی‌آمد روی سکو نصبام کنی. دوست داشتی مرا تحت قیومیت خودت دربیاوری. فاصله می‌گیرم و مرا نمی‌بخشی. نمی‌دانی من که هستم و خودت را میانجی من می‌کنی. آنچه را باید بگویم خودم خواهم گفت.

چه کسی گفته تو به آرمان من کمکی کرده‌ای؟ من به زندگی حرفاً‌ای ات کمک کردم. اما سروکله‌ام که پیدا می‌شد، چشون و شادی‌ات خراب می‌شد.

فتنه‌انگیزی یکی از ژست‌های دلستگی است. برای نشان‌دادن بی‌اعتنایی‌ات مرا ودار می‌کردی تا در انتقام گیری‌های دردناک حاضر باشم. اسطوره‌ای را ستایش می‌کنی که با من سقوط کرد.

چه کسی گفته که فرهنگ هدفی والاست؟ فرهنگ هدف والا خودت خربگری است. با فرهنگ‌شدن یعنی تبعیت تمام‌تمام از تقاضایی که تو را بیرون می‌گذارد. خواسته‌ای که شرکت داده شوی، بی‌آنکه قائم به خود وجود داشته باشی.

در نهایت تشخیص‌ناپذیری. و در تمام این مدت از احساس بی‌کفایتی رنج کشیده‌ای. ادعای همبستگی داری، چون در نبرد شرکت کرده‌ای. به نظر من خودت را به مخصوصه انداخته‌ای.

زنده‌گی‌ات را داده‌ای تا نشان بدهی میان‌مایه‌ایم. وقت بالارفتن از فالوس، گیر کرده‌ای. موفق‌شدن ات انکار ابتدا فقط دیر و زود داشت. آنها همیشه بعثت خواهند گفت که دوران میانمایکی بالاخره تمام می‌شود. اما می‌بینم برای همیشه گرفتارش شده‌ای. و آخر سر غبطه‌ی هیچ مرا خواهی خورد.

چه کسی گفته تو قدرت را نمی‌شناسی؟ «درگیرکردن خود با» نخوت روش‌نفرانه است. هرچه بیشتر خودت را درگیر زنان کنی، برای من غریب‌تر می‌شود. می‌دانی در معرض قرارگرفتن یعنی چه؟ بدون آنکه چیزی را به خطر بیندازی، به دشمال خطا می‌گردی.

چه کسی گفته این خودآگاهی است؟ نمایش لال‌بازی برای ابله‌ها است. قبل از آنکه آغاز شود، پایان می‌یابد. غرق در سوء فهم خواهد شد. دود می‌شود و در هوای بوناک ناپدید. جوری یا من حرف نزن که انکار «خودآگاهی را تجربه کرده ای». خودآگاهی آن چیز دیگر است.

درباره «میلیتانسی دوگانه» چیزی شنیده‌ای؟ یا درباره «خصوصی سیاسی است»؟ یا درباره «آنچه می‌کنی کافی نیست» چه؟ من که سرچشمه‌ی شوخ‌طبعی‌ام را یافته‌ام.



بیا روی هگل تُف کنیم

کارلا لوتنزی

۱۹۷۰

مسئله‌ی زنانه یعنی رابطه‌ی هر زن با هر مرد: رابطه‌ی زنی که از قدرت و تاریخ و فرهنگ و داشتن نقشی از آن خود محروم شده با مردی که دارای قدرت و تاریخ و فرهنگ و نقش مطلق است.

این مسئله تمام کارهای و اندیشه‌های مرد را به پرسش می‌کشد: مردی که زن را انسان‌ای همسطح خود نمی‌فهمد.

ما زنان در قرن هجدهم خواستار برابری شدیم و الامپ دوگوژ به خاطر نوشتن «بیانیه‌ی حقوق زنان» به گیوتین سپرده شد. خواسته‌ی برابری حقوقی زنان با مردان به لحاظ تاریخی مصادف بود با زمانی که مردان بین خودشان برابر اعلام کردند. حضور ما آن زمان به‌هنگام بود. امروز آگاهیم که خود به مسئله‌ای بدل شده‌ایم.

ستم علیه زنان در دوران تاریخی آغاز نشد، بلکه در ظلمات ناشناخته‌ی خاستگاه‌های انسانی مدفون است. ستم علیه زنان با نابودی مردان رفع خواهد شد. برابری هم به آن پایان نخواهد داد: ستم در عین برابری ادامه خواهد یافت. انقلاب آن را تمام خواهد کرد: با انقلاب هم ادامه خواهد یافت. مفهوم آلترناتیوها یکی از قلعه‌های قدرت مردانه است که در آن برای زنان جایی نیست.

برابری امروزی نه فلسفی که سیاسی است. اما آیا واقعاً پس از هزاران سال تحت این شرایط آرزوی به حساب آمدن در جهانی را داریم که دیگران طرحش را ریخته‌اند؟ آیا مشارکت در شکستِ عظیمِ مردان مایه‌ی خرسندی‌مان خواهد شد؟

برابری زنان یعنی وقتی پذیرفته شود که زن از قابلیت‌های یکسانی با مرد برخوردار است، آنگاه حق شرکت در اعمال قدرت درون جامعه را خواهد داشت. اما تجربه‌ی واقعی زنان در این سال‌ها آگاهی جدیدی را به ارمغان آورده و فرآیند بی‌ازشکردن فرآگیر جهان مردانه را به راه انداخته است. دیگر فهمیده‌ایم که در سطح قدرت، قابلیت‌ها ضرورت ندارند، بلکه نیاز به شکل خاص و کارسازی از بیگانه‌سازی است. وجود داشتن به عنوان زن، مشارکت در قدرت مردانه را ایجاب نمی‌کند، بلکه خود مفهوم قدرت را به چالش می‌کشد. برای جلوگیری از این یورش به قدرت است که حالا در هیأت برابری به ما حق به‌حساب آمدن داده اند.

برابری یک اصل حقوقی است. پس عدالت باید در مورد مخرج مشترک همه‌ی انسان‌ها ادا شود. تفاوت یک اصل وجودی است که به حالت‌های انسان‌بودن، به ویژه‌بودن تجربه‌ها و اهداف و امکان‌ها و حس وجودی آدمی در موقعیتی مفروض — که می‌خواهد در آن دست به آفرینش بزند — مربوط می‌شود. تفاوت زن و مرد تفاوت پایه‌ای نوع بشر است.

مرد سیاهپوست شاید زمانی با مرد سفیدپوست برابر شود و زن سیاهپوست نیز شاید به برابری با زن سفیدپوست دست پیدا کند.

تفاوت زن غیاب هزاران ساله‌ی او از تاریخ است. بیایید از این تفاوت بهره ببریم؛ چرا که وقتی در جامعه مشمول شویم و به حساب‌بیاییم، چه کسی می‌داند چند قرن برای خلاص شدن از این یوق جدید شمول، زمان لازم خواهیم داشت؟ وظیفه‌ی سرنگونی نظم ساختار پدرسالار را نباید به دیگران واگذار کرد. برابری یعنی واگذاری حقوق قانونی به مردم تحت استعمار، و آنچه به اسم فرهنگ بر آنها تحمیل می‌شود. برابری اصل‌ای است که صاحبان قدرت هژمونیک از طریق آن سلطه بر محرومان از این قدرت را ادامه می‌دهند.

جهان برابر تنوع و تکثیر زندگی تسلیم می‌شود. برابری بین جنس‌ها صرفاً نقابی است برای پوشاندن فرودست‌بودن زنان در نظم کنونی.

این موضع کسانی است که می‌خواهند با متفاوت‌بودن، تغییری تمام‌وکمال در فرهنگی که آنها را محبوس کرده ایجاد کنند. مانه تنها به واقعیت ستم علیه مایه بردایم، بلکه بیگانه‌سازی‌ای را در جهان شناخته‌ایم که محبوس‌ماندن ما موجب می‌شود. حتی یک دلیل هم باقی نمانده که زن بنا به آن اهداف مرد را بپذیرد.

زن در این مرحله‌ی جدید از آگاهی هر دو سطح برابری و تفاوت را به عنوان دوراهی تحمیلی قدرت مردانه بر او مردود می‌شمارد. او مدعی است که هیچ گروه یا انسان‌ای نباید خود یا سایرین را بر حسب دیگر گروه‌ها و انسان‌ها تعییف کند.

ستم علیه زنان حاصل گذار سالیان دراز است؛ کاپیتالیسم آن را تولید نکرده، به ارت برده. توسعه‌ی مالکیت خصوصی عدم تعادل بین جنس‌ها را در این واقعیت متجلی کرده هر مردی باید بر هر زنی قدرت اعمال کند و در همان حال روابط قدرت بین مردان نیز باید تعریف شود. تفسیر سرنوشت ما بر مبنایی کاملاً اقتصادی، توسل به سازوکاری است که هنوز هم هدف غایی‌اش نادیده گرفته می‌شود. می‌دانیم که غرایز انسان‌ها عموماً در راستای حس ارضائی است که در رابطه با جنس دیگر بدان دست می‌یابند یا نمی‌یابند.

ماتریالیسم تاریخی آن عنصر احساسی‌ای را ندید که در پس گذار به مالکیت خصوصی خفته بود. باید آنچا به دنبال تشخیص کهن‌الکوی مالکیت خصوصی، نخستین ابزه‌ی به فهم درآمده آز سوی مرد بگردیم: ابزه‌ی جنسی. زن با خلاص‌کردن نخستین طعمه‌ی مرد از ناخودآگاه او می‌تواند خاستگاه‌های تملک‌طلبی بیمارگون را فاش کند.

زنان ارتقاب سیاسی بین ایدئولوژی مارکسیستی لذینیستی و رنج‌ها و نیازها و اشتیاق‌هایشان را می‌فهمند. اما باور ندارند که زنان ثانوی هستند و پیامد انقلاب. آنها ایده‌ی مقیدکردن آرمان رهایی زنان به مسئله‌ی طبقاتی را به پرسش می‌کشند. آنها نمی‌توانند پیزیرند که مبارزه تحت ضوابط قدرتی فرادست آنها پیش برود [...]

مقیدکردن مسئله‌ی زنانه به فهم طبقه‌گرا از مبارزه ارباب برده یک اشتباہ تاریخی است. این اشتباہ در واقع از فرهنگی برمه‌اید که تبعیض ذاتی نوع بشر، یعنی ممتازی مطلق مرد بر زن را نادیده گرفته؛ و تنها چشم‌اندازی برای مردان می‌آفریند زیرا مسئله را بر حسب شرایط آنها طرح می‌کند.

برای زن، تسلیم‌شدن در برابر چشم‌انداز طبقه‌گرا یعنی پذیرفتن شرایطی راجع به برده‌گی که با شرایط او به کل فرق دارند و نشان‌دهنده‌ی بازنمایی تحریف‌شده‌ی او هستند. زن به مثابه‌ی یک زن در تمام سطوح اجتماعی تحت ستم قرار می‌گیرد؛ نه به عنوان یک طبقه، بلکه به عنوان یک جنس. این خلاص در نظریه‌ی مارکسیستی تصادفی نیست و با کش آوردن مفهوم طبقه برای گنجاندن زنان در آن به عنوان طبقه‌ای جدید نیز حل نمی‌شود. چرا به این نکته توجه نشده که زنان در فرآیند تولید از طریق فعالیت در بازتولید نیروی کار درون خانواده نقش ایفا می‌کنند؛ و استثمار آنها درون خانه یکی از کارویزه‌های اساسی انباشت سرمایه‌ی است؟ مارکسیسم همه‌ی ایده‌ها برای آینده‌ی انقلابی را به طبقه‌ی کارگر معطوف کرده و زنان را هم به عنوان ستمدیده و هم به عنوان حاملان آینده از یاد برده است. نظریه‌ی انقلابی آن درون چارچوب فرهنگی پدرسالار توسعه یافت.

بیایید رابطه‌ی زن و مرد در هکل را در نظر بگیریم. همان فیلسوفی که برده را نیروی پیشران تاریخ می‌دید. او در بحث دیالکتیک بین اصل زنانه‌ی الوهی و اصل مردانه‌ی انسانی، با ظرافت تمام به کنترل پدرسالارانه صورت‌بندی عقلانی بخشدید. اصل زنانه‌ی الوهی در خانواده جای داشت و اصل مردانه‌ی انسانی در اجتماع. «اجتمع که ابیايش از خلال تخریب شادی خانواده و منحل کردن خودآگاهی در خودآگاهی کلی است، در زنانگی — یعنی در آنچه سرکوب می‌کند و در عین حال برایش اساسی است — دشمن درونی‌اش را تولید می‌کند.» (پدیدارشناسی ذهن). زن هرگز به فراسوی صحنه‌ی سوبژکتیویته قدم نمی‌گذارد. او خود را در نسبت‌های خونی و نکاحی بازمی‌شناشد و نتیجتاً کلی باقی می‌ماند. او فاقد مقدمات ضروری برای رهاکردن خلقيات خانواده و دستیابی به نیروی خودآگاهی کلیت است که مرد از طریق آن به شهر و بدل می‌شود.

زنان با تسلیم‌شدن
شان فیگور تاریخی
ستمگر را از
فیگورهایی که آرزوی
رهاسازی‌شان را
دارند، مقایز می‌
کنند. اما این ستم
کر است که به
عنوان سرپرست
خانواده و جامعه،
بازی را مدیریت می‌
کند و هر حرکت
احتمالی زنان و
جوانان را به نفع
خود مصادره می‌
کند. مرد جوان که

هگل شرایط زن را که حاصل ستم رفته بود است، با اعلت این شرایط خلط می‌کند. تفاوت بین جنس‌ها برای شکل‌دادن به بنیان طبیعی متافیزیکی توضیح‌دهنده‌ی تقابل و اتحاد دوباره‌ی آنها به کار می‌رود. هکل درون اصل زنانه نوعی افعال پیشینی را مستقر می‌کند که شواهد سلطه‌ی مردانه در آن ناپدید می‌شوند. اقتدار پدرسالار زنان را در انتقاد نکه داشته و تنها ارزش بازشناسی‌شده‌ی متعلق به آنها قابلیت‌شان برای پذیرفتن اتفاقیاد به مثابه‌ی طبیعت است.

هکل هم‌راستا با سرتاسر سنت اندیشه‌ی غربی زن را — بنا به طبیعت — محصور در مرحله‌ای جزئی از تکامل می‌فهمد که طنین زیادی دارد، اما هیچ مردی حاضر نیست در آن شرایط به دنیا بیاید.

اما امر زنانه، این «مطابیه‌ی ابدی اجتماع» به متفکر سالخوردگاهی که نسبت به لذت‌ها بی‌تفاوت است و فقط جوش امر کلی را می‌زند، قاهقه‌های می‌خندد. به جوان‌ها رو می‌کند و برای شریک‌شدن در این رسواوی همدستانش را پیدا می‌کند. زن و رای قانون الوهی که تجدیدبخش آن است، ورای وظیفه‌اش در قبال ایزدان خانگی، ورای اطوراً ظریفیش در تراژدی یونانی که او را از اعماق دوزخ به روشنای وجود برمی‌کشند، رفتاری دیگر به نمایش می‌گذارد؛ رفتاری که اگر زن در موضع ضعف قرار نگرفته بود، به جای آنکه غریب باشد، تهدید‌آمیز می‌بود: واخنش‌اش نسبت به مردان جالفتاده و ترجیح‌دادن جوان‌ها. اما از آنجا که هکل با ارزش‌های جامعه‌ی پدرسالار این‌همان‌سازی می‌کند، این رفتار را کاملاً ابزاری می‌بیند. هکل ارزش بسیار «پرحرارت‌بودن» و جوانی نزد زنان را انجیختار اجتماع برای تمرکز بر عنصری می‌داند که بیش از همه به کنش‌اش نسبت به خارج مربوط است: جنگ. در واقع می‌توانیم رفتار زن را در عمق بیینیم و قدرت پدرسالار بر زنان و جوانان را در آن ردکری کنیم. هدف اصلی این رفتار خدیت با خانواده و جامعه است و نمایندگان قدرت را نشانه می‌گیرد که تجدید سالخوردگی هستند و بر زنان و جوانان سلطه دارند.



توجه زنانه به او قوت قلب می‌بخشد، در واقع مدافعان شجاع اجتماع از آب درخواهد آمد.

هر جا زن خود را به مثابه «مطابیه‌ی ابدی اجتماع» آشکار کند، همواره می‌توانیم حضور فمینیسم را تشخیص دهیم.
هگل دو موضع همزمان دارد: یکی سرنوشت زن را بر حسب اصل زنانگی تفسیر می‌کند و دیگری در برده نه نوعی اصل

تغییرناپذیر مبتنی بر ذات، بلکه یک وضعیت انسانی را تشخیص می‌دهد، تحقق تاریخی اصل انگلی «آخرین اولین خواهد شد.

اگر هکل خاستگاه انسانی سرکوب زنان را همچون در مورد برده تشخیص داده بود، باید دیالکتیک ارباب برده را در مورد او نیز به کار می‌بست. اما برای این کار با مانعی جدی رویارو می‌شد. زیرا هرچند حرکت انقلابی می‌تواند حرکت دینامیک اجتماعی را به چنگ آورد، رهایی زنان آشکارا در طرح واره‌های تاریخی یکسانی قرار نمی‌گیرد. در سطح رابطه‌ی زن‌مرد، راه حلی وجود ندارد

که یکی از طرفین را از بین ببرد و بنابراین هف قبض‌کردن قدرت از معنا تهی خواهد شد.

از معنا تهی‌کردن هدف قبض قدرت خصیصه‌ی متمایز مبارزه علیه نظام پدرسالار در مقام مرحله‌ی ملازم و متعاقب دیالکتیک ارباب برده است.

اصل «هر چه عقلاً است، واقعی است»، انعکاسی است از باور به مکر عقل که همیشه در توافق با قدرت می‌ماند. و سازوکاری

که این توافق را می‌سازد، همان دیالکتیک است. این ساختار سه‌پایه‌ای اندیشه در شیوه‌ای از زندگی که تحت سلطه‌ی پدرسالاری قرار نگرفته، قادر به حفظ سلطه‌اش بر ذهن انسان نیست.

پدیدارشناسی ذهن پدیدارشناسی ذهن پدرسالار است، پدیدارشناسی تجسم الوهیت پکتاپرستانه در تاریخ است. زن آنجا در مقام تصویری ظاهر می‌شود که میزان معناداری اش به فرضیه‌ای صورت بندی شده به دست دیگران وابسته است

[...]

می‌توانیم در میان خودمان دو ردیه‌ی درخشان بر تفسیر هکل بیابیم: زنی که خانواده را طرد می‌کند و مرد جوانی که از جنگ پرهیز می‌کند.

مرد جوان به شهود در می‌باید که حق سنتی پدر نسبت به زندگی و مرگ پسرانش آشکارا برای تحقق بخشیدن به آرزوی مرگ پسر است، نه قانونی‌کردن عمل کشتن او. پسر به همین خاطر جنگ را تدبیری ناخودآکاه برای قتل او و توطئه‌ای علیه خویش می‌فهمد.

نباید از خاطر برد که «خانواده و امنیت» یک شعار فاشیستی است.

اضطراری که مرد جوان هنگام قرارگرفتن در جایگاه مخصوصش در جامعه‌ی بزرگ‌سالان گرفتارش می‌شود، در حقیقت نزاع او با الگوی پدرسالار را پنهان می‌کند. این نزاع اشکالی آثارشیستی به خود می‌گیرد و عدم پذیرشی سرتاسری را متجلی می‌سازد.

پرحرارتی از پدرانه شدن سر باز می‌زند و ایفای نقش باج‌گیر را در می‌کند. اما تجربه‌ی مرد جوان در غیاب متحد تاریخی او، زن، صرفاً اندیشه‌ای آرزومندانه است و به فراخوان مبارزه‌ی توده‌ای سازمان یافته تن می‌دهد. نظریه‌ی مارکسیستی‌لینینیستی به مرد جوان این شناس را می‌دهد که در اتحاد با مبارزه‌ی پرولتری، سورش اش را به چیزی سازنده بدل کند. چرا که رهایی جوانان

نیز به موقیت مبارزه‌ی پرولتری حواله داده می‌شود. مرد جوان با این کار اما باز گرفتار دیالکتیک‌ای می‌شود که فرهنگ پدرسالار تدارک دیده: فرهنگی متمرکز بر قبض قدرت. مرد جوان با باور به آن فرهنگ، در اتحاد با پرولتاریا دشمن مشترک را کاپیتالیسم تشخیص می‌دهد و مبارزه علیه نظام پدرسالار را رها می‌کند. آنها تمام ایمان‌شان را بر پرولتاریا به عنوان حامل دقیقه‌ی انقلاب خرج می‌کنند. اگر اتحادیه‌های کارگری یا ملاحظات تاکتیکی سیاست حزبی، کارگران را بیش از حد صلح طلب

کرده باشد، مردان جوان سعی می‌کنند آنها را به حرارت آورند. اما شک ندارند که پرولتاریا نیروی تاریخی آینده است. جوان

ها با جنگیدن در نبرد دیگران بار دیگر به تحت فرمان بودن تن می‌دهند که البته همان است که از اول از آنها انتظار داشتند. ها با جنگیدن در نبرد دیگران بار دیگر به تحت تجربه‌ی دویست‌سال فمینیسم مجهز هستند و به همین خاطر موقعیت بهتری نسبت به مردان جوان دارند.

زن‌ها ابتدا در انقلاب فرانسه و سپس در انقلاب روسیه نلاش کردن تا در سطحی سیاسی مسئله‌های خود را با مسائل مرد ترکیب کنند، اما آخر سر جایگاهی بیش از یک توده‌ی قاطعی شده پیدا نکردند. اکنون زنان اعلام می‌کنند که پرولتاریا در مواجهه با

کاپیتالیسم انقلابی است اما در مواجهه با نظام پدرسالار صرفاً اصلاح طلب است.

کرامشی در دفترهای زندان در بخشی تحت عنوان «روشنی‌کاران و سازماندهی فرهنگ» به نکته‌ای اشاره می‌کند:

جوانان طبقه‌ی حاکم (در گستردگرترین معنای آن) شاید سورش کنند و وقتی طبقه‌ی پیشو را به لحاظ تاریخی قادر به قبض قدرت شد، به آن طبقه بپیونددند. اما در این مورد، جوانان اقتدار نسل پیرتریک طبقه را جایگزین اقتدار سالخوردگان طبقه‌ای دیگر می‌کنند. جوان

ها در هر دو طبقه بر مبنای نسلی به زیردستان بزرگ‌ترهایشان بدل می‌شوند.

از جمهور افلاطون تا اتوپیای مورتا نظریه‌های اتوپیستی سوسیالیستی در قرن هجدهم، ایده‌آل مالکیت مشترک چیزها همبسته بود با آنحال خانواده در مقام هسته‌ی منافع جزئی. مارکس و انگلش این خط تفکر را ادامه دادند. با این حال آنها به جای تأکید بر این واقعیت که به قول فوریه، حذف عنصر اقتصادی زنان را در خدمت مردان و مردان را در خدمت زنان قرار می‌دهد، بر امکان رابطه‌ی آزاد از ملاحظاتِ فایده‌گرایانه پافشاری کردند. نخستین صورت‌بندی انگلش از این مسئله در اصول کمونیسم (۱۸۴۷) ظاهر می‌شود:

رابطه بین دو جنس در جامعه تحت نظم کمونیستی یک رابطه‌ی ساده‌ی خصوصی خواهد بود که صرفاً به خود طرفین شریک در آن مربوط می‌شود و جامعه حق دخالت در آن را ندارد. این رابطه با از میان رفتن مالکیت خصوصی و برقراری آموزش کمونی کودکان امکان بروز می‌یابد؛ یعنی با حذف دو شالوده‌ی ازدواج بنا به آن‌جهه تا کنون دانستیم: وابستگی زنان به مردان و وابستگی کودکان به والدین که از پی نظام مالکیت خصوصی می‌آید.

یکسال بعد مارکس و انگلش در مانیفست کمونیستی نوشتند:

از میان برداشتن خانواده! حتی رادیکال‌ترین‌ها هم از این پیشنهاد بدنام کمونیست‌ها به ولوله می‌افتد. خانواده‌ی کنوی، خانواده‌ی بورژوا، بر چه مبنای استوار است؟ بر سرمایه، بر سود خصوصی... همه‌ی بورژوازی یک‌صدای فریاد می‌کشد که اما شما کمونیست‌ها اجتماع زن را به صحنخ خواهید آورد. بورژوا زن‌اش را صرفاً یک ابزار تولید می‌بیند. و می‌شنود که قرار است ابزارهای تولید اشتراکی شود و طبعاً احساس می‌کند که این اشتراکی شدن در مورد زن او هم صدق می‌کند. حتی یک لحظه هم به ذهن خطر نمی‌کند که هدف اصلی از بین بردن جایگاه زن به مثابه‌ی ابزار تولید است.

انگلش تقریباً چهل سال بعد در خاستگاه‌های مالکیت خصوصی و خانواده رابطه‌ی بین ساختار اقتصادی و خانواده را بر اساس اصول ماتریالیسم تاریخی توضیح داد و خیلی واضح این عقیده‌اش را گفت که با پایان یافتن کاپیتالیسم، ازدواج به شیوه‌ای انسانی‌تر رخ خواهد داد:

وقتی ملاحظات اقتصادی به مسئله‌ای ثانوی بدل شوند... تجربه به ما می‌گوید که برای بری زن که بدین‌ترتیب تحقق یافته، بیشتر باعث خواهد شد مردان به تک‌همسری روی بیاورند تا اینکه زنان به چند‌همسری. از ازدواج تنها آن خصیصه‌هایی حذف می‌شود که مناسبات مالکیت‌دار خاستگاه‌های ازدواج بر آن تحمل کردند: اول، سلطه‌ی مردانه و دوم، فسخ‌ناپذیری. آنچه ما امروز می‌توانیم از روابط جنسی پس از نابودی تولید کاپیتالیستی — که خیلی زود رخ خواهد داد — در ذهن تصویر کنیم، خصیصه‌ای سلبی دارد و به آنچه سرکوب خواهد شد، محدود می‌ماند.

اجتماعی‌سازی ابزارهای تولید در کشورهای کمونیستی هیچ تغییری در تهاد خانواده ایجاد نکرده و بر عکس، تحکیم اش کرده است، زیرا شأن و مرتبه‌ی فیگور پدرسالار را تحکیم کرده. مبارزه‌ی انقلابی شخصیت‌ها و ارزش‌هایی از سنتخ پدرسالارانه و سرکوب‌گر را برجسته کرده و این‌ها نیز به نوبه‌ی خود جامعه‌ای را سازمان دادند که در وهله‌ی نخست یک دولت پدرانه بود و بعد به دولتی حقیقتاً اقتدار طلب و دیوان‌سالار بدل شد فهم طبقه‌گرا باتبدیل‌رفتن زن به عنوان نیروی فعال در تشریح اصول سوسیالیسم، نظریه‌ای انقلابی را به نظریه‌ای پدرمحور بدل کرده است. سکس‌هراسی و اخلاقیات‌گرایی و سازشکاری بر نشانه‌های اجتماعی سایه اند و برخلاف آنچه قرن‌ها پیامد طبیعی نابودی مالکیت خصوصی نصور می‌شد، از بین نرفته‌اند. خانواده سنتی بنای نظم پدرسالار است. این نظم ته فقط در منافع اقتصادی، که در ساختمان روان‌شناختی مرد ریشه دوانده. مرد همواره زن را ابزه‌ی سلطه و سکوی جهش به مقامات بالاتر دیده. خود مارکس مثل شوهری سنتی زیست: خودش را وقف کار پژوهشی و ایدئولوژیک کرده، چندتایی بچه داشت و مادرنیکی از این بچه‌ها هم خدمتکارش بود. درست همان‌طور که مارکس و انگلش تصریح کردند، از میان برداشتن خانواده به معنای اشتراکی سازی زنان نیست؛ اما از سوی دیگر به معنای بدل کردن زن به وسیله‌ی «ترقی» هم نیست. الغای خانواده یعنی رهاسازی نیمی از بشریت که برای نخستین بار در تاریخ صدایش را به گوش دیگران می‌رساند و نه فقط جامعه‌ی بورژوازی، بلکه تمام جامعه‌های را به چالش می‌کشد که مرد در آنها نقش اصلی را بر عهده دارد و بنابراین بسیار فراتر از مبارزه با استثمار اقتصادی مرد انتقاد مارکسیسم خواهد رفت. دیگر خبری از ادامه‌ی مبارزه برای رهاسازی زنان در کشورهای سوسیالیستی نیست؛ کشورهایی که ساختار اجتماعی در آنها به صلبیتی قرون وسطایی دچار شده و اسطوره‌های احیا شده در انقلاب، به شکلی اقتدارگرایانه در آن تحمل می‌شوند. ادامه مبارزه برای رهایی زنان در دولت‌های بورژوازی غرب رخ می‌دهد که سقوط ارزش‌های سنتی در آنها تنها با مداخله‌ی زنان ممکن می‌شود. این فرآیند سقوط فهم پدرسالار را نیز شامل می‌شود و نه تنها حاکی از تخریب فرم بورژوازی، که نشانگر تخریب سنتخ تمدن مردانه است. تفکر مارکسیستی درون چارچوب دیالکتیک ارتباط‌برده (نزاعی پایه‌ای ذر فرهنگ بورژوازی جنینی) توسعه یافت و با مفصل‌بندی این دیالکتیک بر حسب طبقات اجتماعی، بدان قرمی انسجامی بخشید. اما دیکتاتوری پرولتاریا خیلی خوب نشان داده که ضرورتاً به دگرگونی نقش‌های اجتماعی نمی‌انجامد. دیکتاتوری پرولتاریا خانواده را حفظ و تثبیت کرده؛ یعنی نهادی را که در باز تولید ساختار انسانی ناسازگار با هر تغییر واقعی در ارزش‌ها نشانی مرکزی دارد.

و لینین ژانویه ۱۹۱۵ نیز در نامه‌ای به اینس آرماند می‌نویسد: «دوست عزیزم، از صمیم قلب توصیه می‌کنم که نسخه‌ی مفصل‌تری از کلیت متنات را بتویسی... اما باید همین جایه یک نکته اشاره کنم: پیشنهاد می‌کنم که "مطلوبه‌ی آزادی در عشق (از سوی زن)" را به طور کامل کنار بگذاری. این مطالبه اصلاً پرولتاریایی نیست، بلکه بورژوازی است.» لینین در این نامه در برابر «فروماگی و ابتدال ازدواج بی‌عشق دهقان‌ها، روشنفکرها و خردبُورژواها»، «ازدواج مدنی پرولتاریایی مبتنى بر عشق» را قرار می‌دهد. اینس آرماند پس از نامه‌نگاری با لینین، از انتشار متن اش خطاب به کارگران زن منصرف می‌شود.

مطلوبه‌ی آزادی در عشق» با «ازدواج مدنی پرولتاریایی مبتنى» بر عشق» چه تفاوتی دارد؟ اولی به عنوان جنبه‌ای از زندگی انقلابی، مطالبه‌ی زنان بود و جوانان آن را پی‌گرفتند؛ دومی ارزش‌های سرکوبگری را متبلور می‌کرد که ایدئولوگ‌های حزب برای تهدیب و تربیت انسان نو تبیین کردند. عشق آزاد نسخه‌ی فمینیستی نقد خانواده بود.

زن به شکل دیالکتیکی با جهان مردانه در ارتباط نیست. مطالبه‌ی که بیان می‌کند، آنکه تز نمی‌سازند بلکه گذار به سطحی کاملاً متفاوت را موجب می‌شوند. احتمالاً این نکته مهم ترین نقطه‌ی سوء فهم ما خواهد بود و برای ما تأکیدکردن بر آن اهمیتی اساسی دارد [...]»

جنبش فمینیستی مملوء از مزاحم‌ها و غم‌خوارها است. به ناظران ذکر هشدار می‌دهیم که از ما ابرزه‌ی بررسی و مطالعه نسازند. برایمان مهم نیست که با ما موافق باشند یا نباشند. ما می‌کوییم برایشان شرافتمدانه‌تر و عاقلانه‌تر آن است که دخالت نکنند.

ما هیچ نیازی به پذیرفتن پیشنهادهای عوام فریبانه مردانه نداریم که برای تحریک علیه نمایندگانی از جنس خود آنها عرضه می‌شود. هر یک از ما به حد کافی خودش احساس خشم می‌کند و از شعور و عزم کافی برای یافتن راه حل‌های خلاقانه‌تر برای خودش برخوردار است.

باید بر تملک قاتم و تمام خودمان در هستی‌مان پاکشاری کنیم زیرا هر بار که شکافی پدیدار می‌شود، کسی آماده‌ی اشغال مکان کشوده‌شده و از آن خودکردن ما است.

دانشگاه برای یک دختر مکان رهایی به وسیله‌ی فرهنگ نیست. فرآیند سرکوب دختری که خانواده ابتدا او را به دقت مهیا کرده، در دانشگاه تکمیل می‌شود. آموزش او روند مسном کردن تدریجی او است؛ درست وقتی او را فالج خواهد کرد که آماده‌ی عزیمت به سوی رفتارهای مسئولانه‌تر و برخورداری از تجربه‌هایی شده که فهم اش از خویشتن را وسعت خواهد داد.

وظیفه‌ی خاص مابررسی هر نوع رابطه‌ی گذشته و حال دانشگاه با ستم رفته بر زنان است. ما تمام جنبه‌های آن فرهنگی را که ستم وارد آمده بر زنان را کماکان می‌گیرد، رسوا می‌کنیم.

انقلاب کمونیستی بر شالوده‌های فرهنگی و سیاسی غالباً مردانه رخ داد و با سرکوب فمینیسم و استفاده از آن همراه شد. و حالا باید با شورش علیه ارزش‌های مذکور مواجه شود؛ شورشی که زنان می‌خواهند آن را به حیطه‌ای بسیار فراتر از مبارزه طبقاتی نظام پدرسالار گسترش دهند.

فمینیسم حتی در اوج مبارزه برای دستیابی به دیکتاتوری پرولتاریا، در مواجهه با موقعیت از بینش‌ها و روش‌هایی بهره برده که کمپتی رادیکال را نمایندگی می‌کردند. اما دقیقاً در آن شرایط انقلابی بود که رفای مرد به زور به زنان کمونیست مسائل «واقعی» را یادآور می‌شدند و از خطرات انحراف‌گرایی سخن می‌راندند. سرخوردگی ناشی از این موضوع اغلب به خودقربانی گری ختم می‌شد.

لینین به کلارا زتکین گفت:

هنوز فهرست اشتباههایت تمام نشده، کلارا. شنیده‌ام که انگار دلمشغولی اصلی‌ات در جلسات منظم بحث درباره‌ی ادبیات و نیز در میتینگ‌هایت با کارگران سکس و کلاس‌های درس‌ات بوده و این مسئله بحث مرکزی آموزش سیاسی و کلاس‌های درس‌ات بوده است. باورم نمی‌شود چیزی را که می‌شنیدم ... به من گفته‌اند که مسائل جنسی در سازمان جوانان تو از محبوبیت زیادی برخوردارند. مطمئنم چیزهای زیادی هم برای گفتن درباره‌ی این موضوعات دارند. اما این کار به ویژه برای جنبش جوانان مایه شرمسازی و مضر است، زیرا این بحث‌ها می‌توانند در برخی افراد هیجان بیافریند و به استقامات و سلامتی‌شان ضربه بزنند. باید با این گرایش بجنگی. جنبش زنان و جنبش جوانان نقاط اشتراک زیادی دارند. زنان کمونیست مایه باید به صورت سیستماتیک با جوان‌ها کار کنند. این یعنی آموزش دادن آنها و انتقال دادن شان از جهان مادرانگی فردی به جهان مادرانگی اجتماعی... فرم ازدواج و رابطه‌های موجود بین دو جنس برای هیچ کس راضی‌خاندگه نیست. انقلابی در این حوزه در راه است که به انقلاب پرولتاریایی مربوط می‌شود. قابل فهم است که این مسئله‌ی ظریف هم برای زنان اهمیت دارد و هم برای جوانان.... جوان‌های زیادی خودشان را انقلابی یا کمونیست معرفی می‌کنند و صادقانه به آن باور دارند. ولی ما پیرترها هیچ دلیلی برای باورکردن آنها نداریم. من خودم یک زاده‌ای مخلوبیایی بیرون نیستم، اما این زندگی جنسی جدید که جوانان - و خیلی وقت‌ها بزرگترها نیز - هدایت می‌کنند، به نظرم کاملاً بورژوازی می‌آید و به یکی از جنبه‌های پرشمار لذت‌کده‌ی بورژوازی شباخت می‌برد ... حتماً با این نظریه آشناشی که می‌کوید ارضی‌ای غراییز جنسی یا تکانه‌های عاشقانه در جامعه‌ی کمونیستی مثل یکلیوان آبخوردن، آسان است و بی‌همیت... اما آیا یک مرد عادی خودش را روی زمین پرت می‌کند و از چاله‌ای مملوء از آب باران کثیف و لجن‌گرفته آب می‌نوشد؟ آیا از لیوانی که پیش از او لب دهندر دیگر به آن خورده، آب می‌خورد؟ این نظریه‌ی «لیوان آب» مردان جوان ما را دیوانه کرده، به معنای واقعی کلمه دیوانه کرده.

انگار علی‌رغم وحشی‌گری‌های نازیسم و استالینیسم، مردان هنوز تصور می‌کنند که توانایی رهاکردن خودشان از این رخدادهای فاجعه‌بار را دارند. آنها شایسته‌ی توجه اند و می‌توان تلاش‌های صورت‌گرفته برای محدودکردن این پدیده‌ها را به حساب آورد. تراژدی واقعی مرد از این قرار است: او عادت کرده تا علت اضطراب‌اش را در جهان خارج به شکل ساختاری خصم‌آلود پیدا کند که باید علیه‌اش بجنگد، اما حالا دیگر آگاهی از این ایده به وجود آمده که مسئله‌ی انسانیت داخل خود مرد و در صلبیت ساختار روان‌شناسخی او جای دارد؛ ساختاری که دیگر نمی‌تواند بر تکانه‌های تخریب‌گرش مهار بزند. بدین‌ترتیب، احساس نوعی بحران بازگشت‌ناپذیر پدید می‌آید که تنها راه حل آن پرچم سرخ سنتی است. خودانتقادی مبتتنی بر فرهنگ کهن، فربیکاری و بی‌مسئلولیتی کهنه را نیز بازتولید می‌کند. مردان باید از این سنت بکنند و وظیفه‌ی تاریخی آیاکردن نقش اصلی را کنار بگذارند. ما به دنبال چنین تغییری هستیم.

از آغاز جنبش فمینیستی تا امروز شاهد دلاوری‌های آخرین پدرسالارها بوده‌ایم و دیگر قصد نداریم شاهد چنین چیزی باشیم. ما در موقعیت جدیدی زندگی و عمل می‌کنیم: سرآغاز خیزش نوین درون‌مایه‌ها و امیدها و مبارزه‌های بخش مونث انسانیت که از دیرباز به حاشیه تبعید شده بود.

زن یک فرد کامل است. آنچه باید تغییر کند، نه شیوه‌ی بودن او، که شیوه‌ی نگریستن او به خودش است. ما باید دیدگاه خودمان و دیگران درباره جایگاه ما در جهان را دگرگون سازیم.

همه‌ی ژست‌های سوبیکتیوی را که به ما توانایی اشغال فضای دوروبرمان را بدهد، به اجرا درمی‌آوریم. و منظورمان از این ابداً این‌همان‌سازی نیست. این‌همان‌سازی یکی از خصیصه‌های وسوسی مردانه است. وجود یک شکوفه را به رسالت نمی‌شناسد و آن را به تقاضای عقلانیتی مقید می‌کند که به شکل روزانه حس موقفيت یا شکست را کنترل می‌کند.

مرد تمام‌اً دلمشغول خودش است و گذشته‌ی خودش، اهداف خودش و فرهنگ خودش. برایش واقعیت دیگر ته کشیده و گریختن اش از جایی به جایی همین موضوع را ثابت می‌کند. زن اصرار دارد که هنوز زندگی را تازه باید روی سیاره‌مان آغاز کند. در [...] جایی که مرد چیزی برای دیدن نمی‌باشد، زن هنوز می‌تواند چیزهای زیادی ببیند.

پیام ما به مرد، به زنابغه، به ژرفاندیش عاقل این است: آینده‌ی جهان به حرکت پیوسته در امتداد مسیری که میل مرد برای غلبه بر دشواری‌ها ترسیم کرده، متکی نیست. آینده‌ی جهان گشوده است و در آغازیدن دوباره‌ی مسیری نو همکام با زن در مقام یک سوژه نهفت.

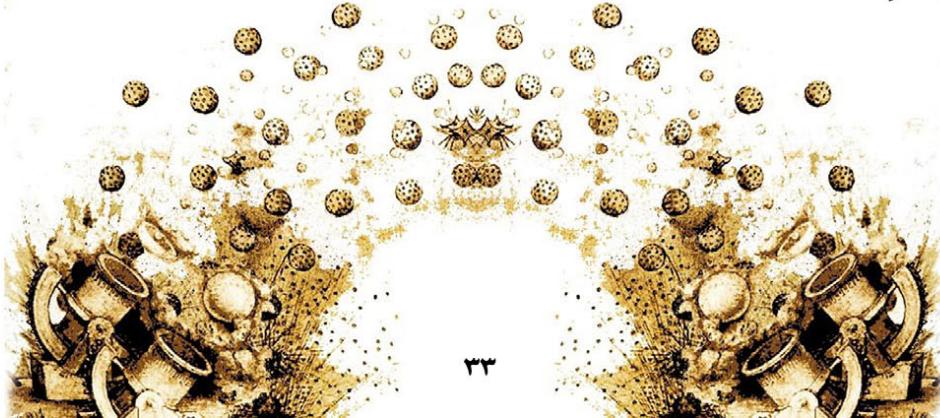
ما در خودمان قابلیت استحاله‌دادن کامل جهان را می‌بینیم. ما بدون افتادن در دام دیالтиک ارباب‌برده از خودمان آگاه می‌شویم؛ ما سوژه‌ی غیرمنتظره هستیم.

ما اسطوره‌ی پوج مرد نو را مردود می‌شماریم. مفهوم قدرت نخی است که مهره‌های اندیشه‌ی مرد را به هم متصل می‌کند و یکی از ملاحظات عمدی او در انتخاب‌های نهایی است. انتیاد زنان مثل سایه قدرت را تعقیب می‌کند. هر بصیرتی نسبت به آینده که بر مبنای این مقدمات باشد، به همان ترتیب کاذب است

جنبیش فمینیستی هدف و وسیله‌ی هر نوع دگرگونی بینایین نوع بشر است. به آینده نیازی ندارد و هیچ تمايزی قایل نمی‌شود — [از جمله] بورژوازی، پورلتاریا، نژاد، سن، فرهنگ، خاندان، قبیله، الخ. نه از بالا می‌آید نه از پایین، نه از الیت می‌آید نه از بدنده‌ی مردم، نه رهبری لازم دارد نه سازمان، نه به انتشار نیاز دارد نه به پروپاگاندا. یک کلمه‌ی سرتاسر نو از سوی یک سوژه سرتاسر نو در حال طرح شدن است. برای شنیدن آن باید تکرارش کرد. بازیگری چیزی به ساده و مقدماتی بدل می‌شود.

هدفی در کار نیست: تنها اکنونیت همین لحظه و همین جایمان در کار است.

ما گذشته‌ی تاریک جهانیم، در حال شکل‌دادن به اکنون.



ما همه زن‌های کلیتورسی هستیم

نکاتی درباره میراث لونزی

کارلا لونزی یک فمینیست و منتقد هنری و زن جویای آزادی و بیش از هر چیز سوبیکتیویتهای به لحاظ سیاسی آفرینش‌گر بود. اما مواجهه‌مان با میراث او چندان راحت نیست. زیرا هم این خطر وجود دارد که آن را رام کنیم و مصادره کنیم، و هم اینکه به شکل خطروناکی تحت تأثیرش قرار بگیریم. مسئله‌ای آثار او که مسئله‌ی شخصیت اوست و نمی‌توان آنها را از یکدیگر جدا کرد، جنگیدن در تبردی بی‌رحمانه علیه سازشکاری با فرهنگ موجود، علیه درکشدن نهفته در هر بازشناسی اجتماعی و حرفه‌ای — از جمله بازشناسی خود لونزی — است.

پس تفکر او را باید سلاхи در نظر گرفت که به هیچ چیز رحم نمی‌کند، حتی به مولف خودش؛ وقدرت آشوبگرش امروز همچنان دستخورده و مُسری باقی مانده است. اما کار او ابزاری ارزشمند است زیرا با محوشدن توهمند و جود مکانی خارج قدرت، تفکر بر ضد خودمان به ضرورتی حیاتی بدل شده. لونزی به قول ماری‌الوئیسیا بوجیا از «نظرگاه متفاوت سوزه‌ی غیرمنتظره» سخن می‌گوید؛ از موضع مبارزات سیاسی فمینیستی از انقلاب فرانسه تا قرین بیستم. این موضع توهم برابری با مردان را کاملاً کنار می‌گذارد و بر این واقعیت تأکید دارد که باید بدانیم ما خودمان نتیجه‌ی رایزنی شرم‌آور اما ناکزیر با مردانه‌ای، قانون و دیگر نیروهای ساختاربخش به زندگی‌هایمان هستیم. دیگر «نه این سوی سنتگرها خوب است و نه آن سوی دیگرشان»، زیرا در این چشم‌انداز سنگری وجود ندارد. سوبیکتیویتهای ما خودشان زمین جنگاند. بنابراین باید اهمیت قید مضعافی را درک کنیم که آثار لونزی ما را به درونش می‌افکند.

نوشته‌های خود لونزی برای اثبات چیزی یا نقش بستن در یک پانtheon، تبارشناصی یا منظومه تولید نشند. آنها از کاوش مفاسک انزوا و درد می‌آیند و به دنیال تهی بودن وحشت‌ناک آزادی هستند. آنها پتک تخریب کاخ فرهنگی اند که مردان هر روز بالاتر و بالاتر می‌برند: قلعه‌ای که تنها برای طردکردن ساخته شده.

آنچه در عملیات مفهومی و سیاسی او جذاب است، غیاب کامل ضرورت مبارزه با مردانه‌لاری به وسیله سلاح‌های خود آن است: مردان باید صرفاً «به خودشان و انهاده شوند» که به هیچ وجه به معنای آن نیست که باید از آنها دوری کرد یا دشمن فرض کردشان. و انهادن مردان به خودشان یعنی امتناع از بازی در اسطوره‌ی مکمل بودن [مرد و زن] که به ضرر زنان ساخته شده است. یعنی طرد سکسualیتی‌ای که هیچ نیست: مگر فرمی از استعمال او می‌تواند:

واقعیت شیئی‌سازی زنان به دست فرهنگ مردانه‌لار را به روشنی می‌توان در تفاوت بین سرنوشت مردان بالغ و زنان بالغ دید. مردان از خلال شخصیت‌شان جذبه‌ای می‌افرینند که حتی به پوسیدگی‌شان نیز هاله‌ای اروتیک می‌بخشد. زنان با بی‌رحمی درمی‌یابند که محوشدن شادابی جسمی آنها در بهترین مورد به شکلی از مدارا راه می‌برد که طرد اروتیک را به تأخیر می‌اندازد یا از آن جلوگیری می‌کند. مردان از اسطوره استفاده می‌کنند. زنان اما از منابع شخصی کافی برای آفریدن اسطوره بپخوردار نیستند. زنانی که برای انجام این کار تلاش کردند، چنان استرسی از سر گذرانند که زندگی‌شان به خاطر آن کوتاه شد.



لونزی از طریق ژست طبقه‌بندی زنان بر حسب متابولیسم لیبیدوئی‌شان، به بر جسته‌کردن بی‌رحمی اندام‌های جنسی زنانه و اتصال مخفی آنها به موضع سیاسی مادرست می‌زند. سخن‌کفتن از لذت یعنی سخن‌گفتن از تمام سازش‌کاری هایی که برای دستیابی و حفظ لذت حاضریم به آن تن بدیم. به همین خاطر برای لونزی مهم بود که تأکید کند دفتر خاطرات یک فمینیست او در عین حال دفتر خاطرات یک زن کلیتورسی استقوت لونزی در حرفت را بزن یا خفه شو از پس کنار هم قراردادن مخلوطی ناهمگون و ظاهرًا هوس بازانه از شعر، رویاهای بدیع از ساختن کتاب فی‌نفسه تاکتیکی برای فراروی از زانرهای ادبی و مسخره‌کردن رسوم مهلک فرهنگی است. از همان نخستین سطرهای دفتر خاطرات، لونزی مطالبه ای از خود و دیگران مطرح می‌کند. زیرا به شکل مسمومی سازش کارانه‌اند: هر چه همچون دستگاهی الکتریکی انباشت کند و بدرخشند، باید کنار گذاشته شود.

لونزی ۳۰ زانویه ۱۹۷۳ در مکالمه‌ای تلفنی با خواهرش مارتا، به ملاقات با ژولیت میشل دعوت می‌شود اما می‌کوید چون میشل آکادمیسین است، علاقه‌ای به دیدن اش ندارد. پس از این ماجرا، لونزی ستایش مارتا از فرهنگ را تلاش او برای کاستن از عقده حقارتش از طریق قربانی‌کری صاف و ساده برای الیتی کوچک و خفه‌کننده توصیف می‌کند. لونزی می‌تواند: «آرزو می‌کنم از استراتوسفر پایین بیاید». شعری بی‌رحمانه درباره فعالیت‌های روزانه مارتا از پی آن می‌آید (که خط پایانی اش عنوان کتاب است).

در این شعر، مجموعه‌ی بی‌ربط وظایفی که مشخصه‌ی زندگی یک زن فرهیخته‌ی بورژوا است — از غذادن به بچه‌هایش تا ترجمه‌ی افلاظون، از لباس‌خریدن تا رسیدن به تعهدات اجتماعی — درهم و برهم ردیف می‌شوند تا نشان دهند این زندگی چقدر می‌تواند بی‌معنا باشد. تلاش برای کارکردن در تمام این حوزه‌ها تنها به شیزوفرنی و انزوا راه خواهد برد: رویای همزمان مبارزبودن و روشنگری بودن و موفق‌بودن و مادر بودن و همسر بودن رقت‌بار و خطرناک به نظر می‌رسد. این راز آشکار را باید پیوسته تکرار کرد، زیرا بدون تغییر رادیکال در چشم‌انداز، زنان نمی‌توانند الگوی دیگری برای سوبیکتیویتازی خود دست‌توپا کنند — هر چقدر هم شورشی و غیرسازش‌کار باشند و گرایش جنسی‌شان هر چه می‌خواهد باشد. لونزی در مقدمه‌ی دفتر خاطراتش کلام آخر را درباره مهارت زنانه مولتی‌تسکینگ [چندوظیفه‌ای] چنین می‌کوید: «برای من انجام‌دادن یک چیز به این خاطر ارزش‌مند است که مرا از انجام‌دادن دو چیز بازمی‌دارد».

او یک روز پیش از آن به شکلی گزیده‌گویانه اشاره کرده بود که سیلویا پلات «نمی‌مرد اکر به جای بازی‌کردن نقش نویسنده، خیلی ساده درباره خودش می‌نوشت تارها شود».

زنگی شخصی لونزی از این تناقص مصنون نماند. چه بسا ارزش بی حساب خاطرات او در همین تهته باشد؛ در نشان دادن دشواری و مخرب بودن انتخاب‌های روزمره‌ی او، کالکتیو زنان از سال‌ها و صفحات آخر این دفتر خاطرات هر چه بیشتر و بیشتر مجموع شود و رابطه با پیشرو، پارتнерش مرکزیت می‌یابد و چالش غلبه بر حسادت و یافتن تعادلی برای ادامه زندگی به دغدغه‌ی اصلی بدل می‌شود. ما شورش غیرتماشایی و مبهم و روزمره و امتناع مطلق اش از تن دادن به ضعف خود را می‌بینیم. گاه عصبانی مان می‌کند؛ فقدان حس هدლی با خود در لونزی، یکدیگر را برای خواننده نیز تقریباً غیرممکن می‌کند. اما این کنکاش بی‌مهابای تضادها را اگر نسبت به اوج قوت او در سال‌های آغازین شورش زنانه در نظر بگیریم، حتی به بن‌بست هم که می‌رسد تهرمانانه‌تر می‌شود. اینکه چنین به آسانی مواضع قدرت را – که از خلال نوشته‌هایش به دست آورده بود – رها می‌کند، حیرت‌انگیز است. برای مثال، ۱۴ اوت ۱۹۷۷ می‌نویسد:

ابتدا کسانی که می‌خواستند در سطحی پایین‌تر به تفکر پردازند، مرا به توانایی در دیالکتیک [مجادله] متهم می‌کردند؛ از این توانایی استفاده کرده‌ام تا خطر خردمند شدن و برقراری شباهت را از بین ببرم. از شهودهایم با شیوه‌ای از استدلال‌ورزی دفاع کرده‌ام که هیچ چیز به اندیشه این زنان نمی‌افزود بلکه از آنها در برابر جاروجنجال های جهان مردانه محافظت می‌کرد. این کار به فمینیست‌ها امکان داد تا دیگر مشکوک نباشند که غیاب مردان از جلسه‌ها به این دلیل است که مردان با قدرت استدلال کردن‌شان می‌توانستند خفه‌مان کنند.

لونزی با فرار از قدرت فکری اش در خدمت کالکتیو فمینیستی و بعد با تصمیم به رها کردن آن برای تمرکز بر خودش، در واقع از سرمایه‌سازی بر مبنای مواضع قدرتش درون و بیرون کالکتیو سر باز زد. او می‌گفت که دیگر می‌خواهد از پس‌مانده‌ای که عبور از جهان مرد‌سالار در او بر جای گذاشته، خلاص شود. می‌خواست نوشتن تنویریک را به کل رها کند. و آنقدر بی‌خیال این امتیاز تنویریک را رها کرد که با توجه به اهمیت نوشته‌هایش واقعاً سرگیجه‌آور است. هرچند اقدامی است نشان‌دهنده انسجام سیر کارش؛ لونزی تنها در فقدان وابستگی به نوشтар در مقام فعالیت فرهنگی و روشنگری، قدرتش را می‌جویید. در واقع، شکاش به فرهنگ منبع قوت تنویریک‌اش بود.

لونزی در «زن کلیتورسی و زن واژنی» مغلطه‌های روانکاوانه درباره لذت زنان را ویران می‌کند. او نشان می‌دهد که چگونه سکسوآلیته‌ی زنانه‌ی خودآیین که عمل سکس را حتی در روابط دگرجنس‌گرا از تولید مثل/بازتولید تمییز می‌دهد، می‌تواند نقطه‌ی آغازی برای ساخت متفاوتی از سوبیتکتیوسازی زنان باشد.



اگر آدم به قیمت رابطه‌ی انسانی به تولید اثر هنری اولویت بدهد، رابطه‌ی انسانی لاجرم از تحقق خویش بازمی‌ماند زیرا این دو چیز در رقابت با یکدیگر قرار می‌گیرند... رابطه‌ی انسانی ابزاری است. این عموماً صدق می‌کند. وقتی دعوایی مثلاً بین من و تو رخ می‌دهد، دیگر شناسی وجود ندارد زیرا تو به اثر هنری ارزش بیشتری می‌دهی و همه‌ی جامعه هم در این قضیه پشت سر تو در می‌آیند. این واقعیت که من بدنام شوم، اصلاً اذیت نمی‌کند چون تو داخل جامعه ادغام شده‌ای و به همین خاطر تخریب‌ها در روابط انسانی را نمی‌بینی زیرا رفتار کاملًا مورد قبول است و چیزی جز اثر هنری مهم نیست... به محض اینکه به یک عنصر منفی مورد نفرت بدل می‌شوم، می‌گویی «برایم بهتر است تنها باشم یا دنبال تماس با آدمهای جدید باشم»، چون آنها «تماس» اند نه «رابطه»... آن وقت می‌گویی، «خیلی خوب، بدون روابط انسانی زندگی خواهم کرد»، اما در آن حال و هوای رویاپردازانهای که همیشه با خودت حمل کرده‌ای — حالا هر چه می‌خواهد باشد — تصور می‌کنی این کار به پیشبرد اثر هنریات کمک می‌کند.

در میان فمینیست‌های ایتالیایی اولتراچپ دوران لونزی، ارتباط عمیق بین دانش از خود — به ویژه دانش درباره لذت‌بردن خود — و ارضاء، تنها راه رسیدن به خودآیینی دانسته می‌شد. آگاهی روشی از این موضوع وجود داشت که استعمارگری از خالل ذهن و بدن کار می‌کند و تنها راه برای رسیدن به آزادی کارکردن روی سوبیکتیویته خویش است.

آنچه در کار کارلا لونزی بی‌همتاست، جستجوی او برای تعادلی است که بتواند این استقلال، سرخوشی و لذت برای زنان را حفظ کند — جستجوی فرمولی برای بازتولید آنچه می‌توان «نیروی شورشی» خواند.

آثار لونزی بدین‌دلیل نماینده‌ی دهه هفتاد ایتالیا است — هرچند ویژه‌بودن قیاس‌ناظر خودش را دارد — که سیاست را کاملاً با مکان وجودی و عمل سوبیکتیویسازی و سوبیکتیویزایی یکی می‌کیرد. همین عنصر عامل قوت و ضعف مبارزات آن زمان بود و ناگزیر به پیچیدگی شیوه‌ی برخورد با بازمانده‌ی آنها در دوران ما می‌انجامد.

از این منظر، «حالا می‌توانی بروی» کارلا لونزی سندی گرانبها به لحاظ سیاسی است. «حالا می‌توانی بروی» گفتگوی لونزی و پارتнерش پیترو کونساریا است. جدایی او از کونساریا به خاطر وجود متن پیاده‌شده‌ی مکالمه‌های ضبط‌شده‌ی آنها به دقت مستندسازی شده است. این گفتگو به علاوه نمایانگر جدایی نهایی لونزی از دنیای هنر و اخلاقیات آن است.

لونزی در حقیقت حرفه‌اش به عنوان منتقد هنری رازمانی کنار گذاشت که توهماش درباره آزادی هنرمندان را رها کرد و فهمید که امکان‌های ارائه‌شده از سوی مکان خلاقه بدون سازش‌کاری‌ها و اسطوره‌شناسی‌هایی که حرفه‌ی هنرمندی بر آن بنا شده، وجود نخواهد داشت.

برای لونزی، زن کلیتورسی نه تنها دلالت‌های جنسی، بلکه دلالت‌های وجودی و سیاسی دارد. هرگاه «زنی دعوی سکس‌والیته‌ای از آن خود داشته باشد که نتیجه‌ی ارگاسمی آن به هیچ شرط ذهنی‌ای که بودگی را بپذیرد، مربوط نیست» آن وقت:

شروع می‌کند به فکر کردن با ضمیر اول شخص و دیگر توجهی به تطمیع و اغوای کسی ندارد... دیگر نمی‌خواهد به دیدگاه‌های ثبت‌شده درباره سکس، یک‌شدن و لذت گوش بدهد. و بالآخره تملک کامل سکس‌والیته‌اش را در دست دارد و هیچ کس نمی‌تواند به او بقولاند که یک‌دقيقه لذت به یک عمر بردگی می‌ارزد و زحمت‌هایش پاداش خواهد گرفت.

در میان فمینیست‌های ایتالیایی اولتراچپ دوران لونزی، ارتباط عمیق بین دانش از خود — به ویژه دانش درباره لذت‌بردن خود — و ارضاء، تنها راه رسیدن به خودآیینی دانسته می‌شد. آگاهی روشی از این موضوع وجود داشت که استعمارگری از خالل ذهن و بدن کار می‌کند و تنها راه برای رسیدن به آزادی کارکردن روی سوبیکتیویته خویش است.

آنچه در کار کارلا لونزی بی‌همتاست، جستجوی او برای تعادلی است که بتواند این استقلال، سرخوشی و لذت برای زنان را حفظ کند — جستجوی فرمولی برای بازتولید آنچه می‌توان «نیروی شورشی» خواند.

آثار لونزی بدین‌دلیل نماینده‌ی دهه هفتاد ایتالیا است — هرچند ویژه‌بودن قیاس‌ناظر خودش را دارد — که سیاست را کاملاً با مکان وجودی و عمل سوبیکتیویسازی و سوبیکتیویزایی یکی می‌کیرد. همین عنصر عامل قوت و ضعف مبارزات آن زمان بود و ناگزیر به پیچیدگی شیوه‌ی برخورد با بازمانده‌ی آنها در دوران ما می‌انجامد.

از این منظر، «حالا می‌توانی بروی» کارلا لونزی سندی گرانبها به لحاظ سیاسی است. «حالا می‌توانی بروی» گفتگوی لونزی و پارتnerش پیترو کونساریا است. جدایی او از کونساریا به خاطر وجود متن پیاده‌شده‌ی مکالمه‌های ضبط‌شده‌ی آنها به دقت مستندسازی شده است. این گفتگو به علاوه نمایانگر جدایی نهایی لونزی از دنیای هنر و اخلاقیات آن است. لونزی در حقیقت حرفه‌اش به عنوان منتقد هنری رازمانی کنار گذاشت که توهماش درباره آزادی هنرمندان را رها کرد و فهمید که امکان‌های ارائه‌شده از سوی مکان خلاقه بدون سازش‌کاری‌ها و اسطوره‌شناسی‌هایی که حرفه‌ی هنرمندی بر آن بنا شده، وجود نخواهد داشت.

این زوج در «حالا می‌توانی بروی» به نوعی استعاره بدل می‌شوند؛ به تیاکری که نیروهای جامعه در آن بازی می‌کنند. اثر و کار عشق دو قطبی هستند که بحث حول شان می‌چرخد: لونزی و کونساریا در حال جاذشدن هستند زیرا لونزی نمی‌گذارد کونساریا آن طور که دلش می‌خواهد کار کند. لونزی می‌گوید:

لونزی اعتراض‌هایش را از نظرگاه رابطه‌ی انسانی به عنوان وسیله‌ای بدون هدف مطرح می‌کند. او به شکل خطرناکی اهربیمن کار و مبارزه‌ی جنسیتی نهفته درون عشق را فاش می‌کند. وسوسه‌ی شوم موضع لونزی در تشخیص‌اش از وضعیت را با موضع هنرمند در مواجهه با آپاراتوسِ حرفة‌ای اش مقایسه کنم: لونزی توضیح می‌دهد که زنان علیه اسطوره‌ی جامعه نشوریده‌اند زیرا حتی در زندگی‌های خصوصی‌شان هم هنوز خرد می‌شوند و تحت ستم قرار می‌گیرند و به خودشان دست نمی‌یابند. آنها حتی نمی‌توانند به آستانه‌های زندگی دارای ثبات کافی برسند، زیرا با معلولیت آغاز می‌کنند. آنها به دنبال عشق و رابطه با پارتner مذکور می‌گردند اما این رابطه تنها به شیوه‌ای رخ خواهد داد که پارتner را تقویت می‌کند و به او کمک می‌کند که از موضعی قوی‌تر با جهان رویارو شود. نیاز زن به عشق را احتمال مردسالاری برای کمک به کامیاب‌شدن مردان در زندگی ابداع کرد. زنان به عشق ارزشی مستقل می‌دهند، درحالی‌که برای مردان عشق ارزشی ایزاری دارد. او می‌نویسد: «و آنگاه مردان این عشق را به عنوان ارزش مطلق در هنر و شعر و آثار هنری‌ای مصادره به مطلوب می‌کنند که از طریق این نارابطه‌ها [بین مرد و زن] جان می‌گیرند و رشد می‌کنند. مردان مانع این می‌شوند که زنان عشق را زندگی کنند و پس از آن نمای عشق را همچون ایزه‌ای به آنها تقدیم می‌کنند».

برای لونزی، والايش درون تولید هنری به لحاظ سیاسی غیرقابل قبول است. او از تقاضایی حرف می‌زند که هنر به قیمت رابطه‌های انسانی تولید می‌کند و کونساریا هم از پس نقض حرف‌های او برضمی‌آید، چون ادعا می‌کند که هنرمند به «همدستی» پارتnerش برای جلوگرفتن نیاز دارد؛ نوعی همدستی که از حمایت صرف فراتر می‌رود. وقتی لونزی نمونه‌ی دیگری می‌خواهد، او جواب می‌دهد: «آدم نمی‌تواند با کسی که دارد سوت می‌زند، عشق‌بازی کند».

آنچه در این گفتگو و جلب توجه می‌کند، این است که کونساریا به عنوان یک مرد انگار تجسس اثر هنری و ارزش‌های آن است، اما لونزی تجسس میل به رادیکالیسم و نیاز به فاش‌کردن خشونت نهفته در دینامیک تولید و امکان زیستن زندگی بدون قاب است؛ نوعی زندگی که خود را به پرسش می‌کشد و بدون پنهان‌شدن پس تعهدات و عادات و فرصلات طلبی، به تشدید خود دست می‌زند — یک زندگی که در واقع حقیقتاً یک اثر هنری است.

به آخر «حالا می‌توانی بروی» که می‌رسی، وداع گفتن ها اجتناب ناپذیر می‌شوند. لونزی می‌گوید:



نمی‌دانم چه طور بناماش. ما با این احساس ناهمار می‌خوریم که تو باید به استودیو بروی، و بعد از ظهر با این احساس بازمی‌گردی که باید باشی هایت را شارژ کنی و صبح باز می‌روی استودیو... حتی وقتی تعطیلات در جزیره البا هستیم، تو نمی‌خواهی بروی صخره‌نوردی، زیرا می‌خواهی روی یک طرح، یک پروره، روی چیزی کار کنی و مرا به دزدیدن وقتی که برای کار لازم داری، متهم می‌کنی. به من وقت داشتن و نداشتن از در بعداز ظهر را یادآوری می‌کنی. دور جزیره پیاده‌روی نمی‌کنیم، اصلاً نمی‌رویم پیاده‌روی، فقط آدم‌ها را ملاقات می‌کنیم، آن هم منحصر از برای کار، جهان‌مان را به آدم‌هایی محدود کرده‌ایم که به کار تو علاقه دارند، هر که می‌خواهند باشند، باهوش باشند یا احمق، اما این کار تو است که اهمیت دارد. باید بفهمی که کار به همه‌ی زندگی‌مان، همه‌ی همه‌اش، ساختار داده و ما هرگز برای یکدیگر حضور نداشتم، بودن‌مان با هم یک وقفه است، استراحت از کار است. دقیقه‌ی حیاتی و لحظه‌ی آکاهی و آن فعل بودن و سرزمین موعود کار است... تو نه برنامه‌ی کاری داری، نه کار، نه تعهد، اما موقعیتی محدود‌کننده آفریده‌ای بدتر از وقتی که ممکن بود رئیس باشی یا سر کار بروی.

و کونساریا جواب می‌دهد، «پس تو برنامه برای زندگی درست کن، تو برنامه برویز». سرتاسر تراژدی در همین اظهارانظر آشکار می‌شود: لونزی می‌خواهد از خود منطق برنامه بگیریزد، نمی‌خواهد تعهدات را درونی‌سازی کند و طرح برویزد. او به کونساریا می‌گوید که همه‌ی اینها چقدر باعث نومیدی او می‌شود و در آخرین سطوح‌های کتاب می‌پرسد: «مرا می‌فهمی؟» کونساریا جواب می‌دهد، «قطعاً». و آن وقت لونزی می‌گوید «حالا می‌توانی بروی».



گلناز حسینی - طرح ۶

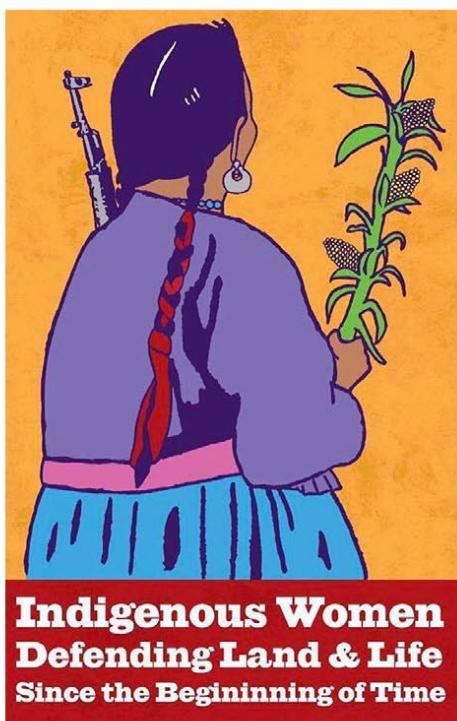
خودساز مانده‌ی زنان

گذار به سیاست آلترمدن

محدثه زارع

آیا مسئله خودتوانمندسازی و خودسازمانده‌ی زنان در روزها و پروپاگاندایی جنگی است یا واقعاً می‌تواند بدیلی ساخته شده از سوی زنان در یک وضعیت جنگی باشد؟ جالب این است که این سوالها هنوز هم پرسیده می‌شود. اگر دوره‌ی این سوال را کنار بینیم آنچه می‌ماند یک ظن مدرنیستی به توطئه‌کری حاکمان است: آیا سازمانده‌ی زنان در روزها تحت انقیاد کامل مردان صورت می‌گیرد؟ آیا زنان سرکوب شده‌ی کرد تنها قادر بودند در عدم حضور مردان ترسهایشان را کنار بگذارند و فعال باشند؟ آیا زنان خانه‌دار، زنان کمسواد، زنان دریند خانواده، که قانون کانتون خود را به دست خود می‌نوشتند (چیزی که تا پیش از آن حتی غیرقابل تصور بود) بازیچه‌ی تخيیل استراتژیک مردان برای جنگافروزی و استفاده ابزاری از آنها شده‌اند؟ و سوالات دیگری از این دست که همه بی‌اساس و غیردقیق طرح شده‌اند. ما با مثالهای سر و کار داریم و مثالهای را تناهای به مثابه تکینگی‌هایی بحرانی می‌فهمیم که نسبتهاي قدرت را به چالش می‌کشند. مثال بحرانی، مثالی است که اولاً تعینهای سیاست مستقر را دچار بحران می‌کنند و ثانیاً به ایده‌ی تکثر آلترناتیوهای جنگ‌سیاست راه می‌برد. مفاهیم پرسوناژ‌هایی که در فرایند انقلاب اجتماعی روزها به بیان درآمدند را از این دو جنبه می‌توان به بحث کذاشت.

از این دو منظور است که می‌خواهم به اهمیت مثالهای مقاومت زنان در روزها در میانه‌ی جنگ تمام عیار بپردازم.



پاییز سال گذشته در یک کنفرانس درباره همه‌پرسی استقلال کردستان با زن جوانی از جنگجویان سابق یا پیش‌دیدار داشتم. نامش دلبر کوبانی بود. پس از زخمی شدن در جنگ برای ادامه مداوای پزشکی به آلمان آمد و در عین حال ماموریت یافته بود که به عنوان سخنگوی فرامرزی سازمان در برلین مستقر شود. هوال دلبر دیر رسید. اما با همه‌ی آن تأخیر، نه کاغذ و قلم و نه ترسهای نداشتند را با خود آورده بود. از همان آغاز می‌دیدی که با همه‌ی سردى رفتار و حرکت تکراری دست و سرش، گزاره‌هایی که درباره سیاست می‌گفت با عواطف شخصی پیوند می‌خورد. البته سوءتعییر نشود، واژگانش بی‌پهلو و غیرشخصی، اما مثالهایش تجربی بودند. خط کلامی و فکری اش مشابه با همه سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایی بود که از هوالهای دیگر در روزنامه‌ها و مجلات می‌توانستی بخوانی. پراکماتیستی-ایدئولوژیک: بیشتر این رفقا با شروع از فلسفه‌ی مبارزه محلی جمعی خود و شرح روش‌های خودتوانمندسازی و خودمنخاری در جامعه کوچکشان، نسبتهاي خود را با دیگری توصیف می‌کنند. سوالهای بزرگ و کیج‌کننده را نظر به مثالهای پیش‌پافتاده و تجربه‌شده پاسخ می‌گویند و با پیش‌بینی‌های عجیب و غریب و گزند گویی مباحث را به اصطلاح خلط نمی‌کنند. دلبر کوبانی نیز در همین سنت فکری با ما حرف می‌زد. او گوش می‌داد تا سخن بگوید. باشنیدن و دقیق شنیدن، با نوعی توجه هملاطه به حضار، انکار داشت به کلام اش جهتی برنه و موثر می‌داد.

توصیف دلبر کوبانی و شیوه‌ی فکر کردن او کار آسانی نیست. سطور بالا بارها حذف و بازنوشه شدند. چگونه کسی که سخن می‌گوید یا آنکه می‌نویسد می‌تواند از نیروی تخربنگر تفکر، از پرسش‌های بیشمار خود فرار کند و به نوعی آزادی سخن دست یابد؟ برایم مهمتر از آنچه که هوال دلبر در این برخورده گفت چگونه کفتن آن گزاره‌ها بود. آیا سوالهای و شکهایی که من را در عمل نوشتن احاطه می‌کنند از جهل نسبت به آنچه که می‌بینم است؟ چگونه می‌توانم نسبت به آنچه که زندگی نکرده ام جاهل نباشم؟ اما با وجود این همه جهل آیا می‌خواهم او را زنی متفاوت و مثالی خیره کننده جلوه بدهم؟ آیا او را ابیه و وسیله‌ی دریافت‌های خودم کرده ام؟ اصلاً منظور من از کفتن این همه چیست؟ شاید از اینجا باید به نوشتن رمانی مشغول می‌شدم و دلبر را مشوقه‌ی میل به فهمیدن خود می‌کردم. میل به فهمیدن، میل به زن‌شدن در بستر نوعی فهم مشترک از زن بودن. بله من او را زن می‌دیدم اما نه زنی که بود بلکه زنی که او معرفی می‌کرد. از خودم می‌پرسم چگونه باید به دلبر کوبانی گوش داد؟ چگونه می‌توان آن گونه که او سیاست را می‌شنود و می‌بیند، به نوعی شم سیاسی و آزادی نظر دست یافت؟



خود عاجز است صرفا در پی شکست و نابودی این نیروهایت. نیروهای برسازنده دست به کار ساختن و «سازماندهی» بدنی نو، بدن «غیراگانیک» اجتماعی می‌شوند. بدن اجتماع مقاومت: بدنی که در حال درنوردیدن مرزهای زندگی و مرگ است. این بدن در آستانه‌ی آن نقطه‌ی بحرانی و در میانه‌ی جنگ تمام عیار قرار گرفته. در سطح این بدن، از یک طرف نیروهای برسازنده و از طرف دیگر نیروهای تخریب و استثمار با بیشترین قوان خود با یکدیگر برخورده و بدن تبدار را دستخوش هذیانهایی آشفته یا رویاهایی خارق العاده می‌کنند.

انقلاب زنان در روژاوا را نیز می‌توان گذار از نقطه‌ی بی‌بازگشت بحران در قدرت سیاسی دانست. سازماندهی‌های زنان در کانتون‌های روژاوا شوونیسم دولتی-حزبی-ظامی را چار بحران کرد و خود را به عنوان بدیلی انقلابی برای مقاومت دربرابر جنگ تمام عیار ارائه داد. به این ترتیب می‌توان انقلاب زنان کرد را واسطه‌ای برای سازماندهی جنگی انقلابی علیه جنگ سیاست دانست.

■ تکنیکی بحرانی مثال

از چگونه انقلابی حرف می‌زنیم و چه قسم سوژه‌هایی از خلال آن ساخته شدند؟ توصیف تجربی زنانی که از روژاوا به اروپا آمده اند و آنها را یده ام نمی‌تواند قابل بسط باشد و یا یه‌ای برای یک نظریه سیاسی در این باره که در روژاوای زنان چه می‌گذرد. اما تجربه برخورد با این زنان خود باعث به چالش کشیدن و بحران زایی در آن دست از نظریات فینیستی است که هم‌صدا با مدرنیزاسیون و لیبرالیسم سیاسی، نسبت به آموزش و آزادیهای زنان دیدگاهی صرفاً توسعه‌محور و مطالباتی دارد. و این البته نظریات فینیستی نیستند که ناچار به نقد درونی خود می‌شوند، بلکه اگر ما هم توجه همدلانه‌ی دلبکرانی را داشتیم آن وقت شاید بتوانیم بفهمیم که چگونه ایده‌هایی که در روژاوا به آزمون گذاشته شدند (و می‌توان گفت جامعه‌ی مردم‌سالار را به مرطه‌ی بحرانی بی‌بازگشت رساندند)، می‌توانند همزمان در فهم ما از فعالیت روش‌نگرانه، از عمل سیاسی، و از سازماندهی اجتماعی بحرانهایی ایجاد کنند. بنابراین می‌توان حرکت تاثیرگذار مثال را در دو محور تبیین کرد.

از یک تجربه زیسته به یک تجربه‌ی سیاسی: تجربه‌ی زنان روژاوا یک متدولوژی خردسیاسی در رابطه با فهم و تغییر سیاست دولتی‌کاپیتالیستی است. افزایش مضاعف نیروهای زنان در سیاست و دانش افزایی آنها مصدق کامل این ایده است که «فهمیدن» سیاست تنها با «مشارکت عملی» در فرایند «تغییر» آن ممکن می‌شود.

از ابتدای انقلاب سوریه ایده‌ی خودمختاری سیاسی بارها به بیان درآمد و مفهوم پردازی شد. این ایده که می‌توان بدیلهای سیاسی را در میانه‌ی جنگ به آزمون گذاشت و نیروهای خلاق جمعی را (در بستر ثروت‌های مشترک اجتماعی) بازسازماندهی کرد منحصر به روزاوا و مناطق کردنشین سوریه نبوده. در سرتاسر سوریه پیش از ورود داعش شهرهای آزادشده همگی الکوهایی نو و محلی را برای خودسازماندهی آزمودند. در حالی که نیروهای انقلابی سوریه در بسیاری از مناطق تحت تاثیر اخوان‌المسلمین (و به معنای دقیق کلمه برادری مردان) گفتارهای خود را شکل می‌داند، در مقابل وله‌هایی از خودسازماندهی زنان نیز اهمیت پیدا کرد. در دعا گروهی از زنان خودسازماندهی زنان نیز اهمیت پیدا کرد. در ارتش آزاد تحمیل کردند. در قوطه‌های بحران نقش مهمی در سازماندهی اجتماعی در زمان قحطی، بحران و محاصره نظامی داشته اند. در عین حال به بسیاری از صدایهای مقاومت از سوی زنان مخابره شده‌ند و به زبان زنان به بیان درآمدند. با این حال، در بیشتر مناطق سوریه ایده‌های آثارشیستی خودسازماندهی با وجود گستردگی نفوذشان نتوانستند به همه‌ی جنبه‌های زندگی اجتماعی سرایت کنند و از این جهت نمی‌توان از رخدادی همچون انقلاب زنان در انقلاب سوریه (یا انقلاب سوریه از خلال انقلاب زنان) سخن گفت. شوونیسم سیاسی‌دولتی در جریان انقلاب سوریه دچار «بحرانی» جدی نشد.

بحران‌های سیاسی می‌توانند توبوس آزمونگری‌های جمعی را نشانه‌گذاری کنند. در لغت‌نامه دهخدا ذیل کلمه «بحران» می‌خوانیم:

تغییر عظیم که رفعه در مرض واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض یا به سوی صحت کشد یا بسوی هلاک و تشیبیه کرده اند طبیعت را به سلطان و مرض را به رشمن و بدن را به ملک و روز بحران را به روز قتال، پس اگر درین روز سلطان که طبیعت است رشمن را که مرض است از ملک براند بحران را جید گویند و اگر رشمن غالب شود نمود بالله منها و سلطان را بکشد و ملک را فروگیرد بحران تمام ردی نامند. (غایث اللغات)

معادل بحران در انگلیسی نیز در کاربردهای اولیه‌ی کلمه به وله‌ی حاد در بیماری اشاره داشته که بیمار ممکن است پس از آن شفا بیابد و یا بمیرد. این مفهوم که بر اساس نوعی شهود تجربی از جنگ میان ارگانیسم و نیروهای ضدارگانیک ساخته شده به علوم سیاسی راه یافت تا همانطور که محمد غیاث الدین بن جلال الدین رامپوری در غیاث اللغات توصیف می‌کند طبیعت به حاکم و مرض به دشمن تعبیر شود. خروج از بحران سیاسی دو صورت دارد: یا به معنای برقرار ماندن حاکم در قدرت و پیروزی او در سرکوب مخالفانش است، یا نتیجه اش انقلاب و رد تام حاکم می‌شود.

در فهم مدرنیستی از بحران سیاسی، «شهود تجربی حکیم» و «جزمگرایی سیاسی حاکم» با هم منطبق شده اند. بدن اجتماعی قلمروی طبیعتی حاکمیت سیاسی تلقی می‌شود. سلامت این بدن در گروی استمرار تامیتی حاکم است، و در عوض بحران حاکمیت را آن نیروهای اجتماعی ناشناخته‌ای رقم می‌زنند که هم «حکیم» و هم «حاکم» از فهم و ورود به آنها عاجز هستند. حاکمان در موجهه با امکان بازگشت‌نایابی بحران ناچار به کنترل شرایط وقوع آن و تقویت نیروی جنگافروز در میان اجتماع دست می‌زنند.

در نقاط بحرانی حاکمیت، نیروهای برسازنده در کار ساختن و برساختن امکان‌های حرکت و سازماندهی هستند. در مقابل، حاکم که از فهم بحران

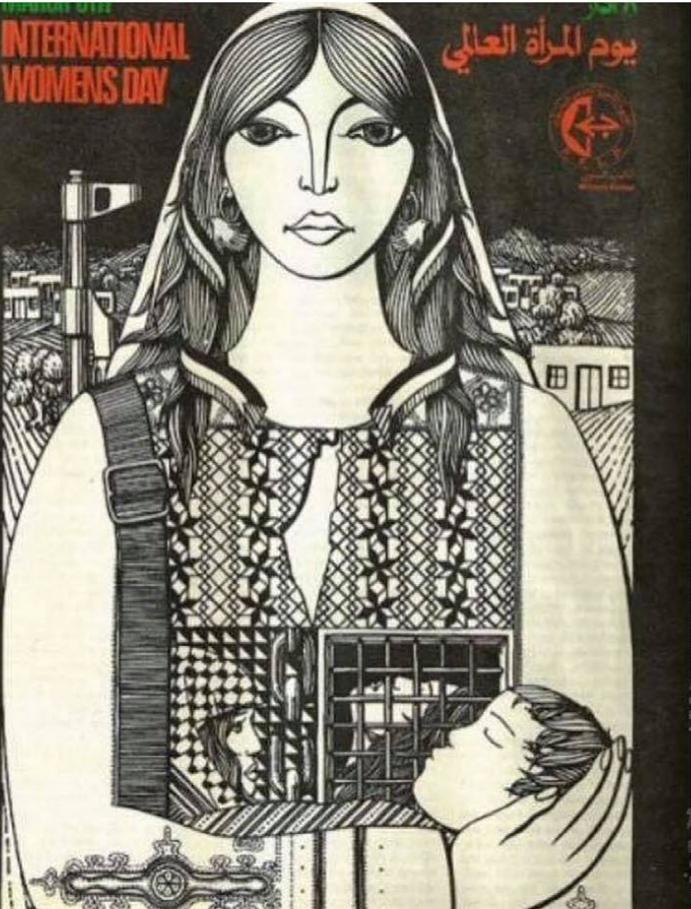


این مشارکت عملی همه‌ی فعالیتهای اقتصادی، سیاسی و نظامی را در بر می‌گیرد. تمرکز زدایی از ابزارهای دفاعی و برعهده گرفتن «دفاع از خود» یکی از استراتژی مهم در مورد زنان است: «دفاع از خود برای مردم چنان اهمیت دارد که نمی‌تواند توفیض شود». نتیجه برای زنان نوعی «خودمختاری تعاملی» در حوزه‌های حفظ و احیای ثروت مشترک (اعم از دانش، منابع طبیعی، نیروهای اجتماعی، و قوای دفاعی) بوده است.

متدولوژی خردسیاسی زنان روزاوا برای تحقیل دانش، درباره سیاست، اقتصاد و علوم نظامی، یک متدولوژی عملی و تجربی است و کاربست آن در شرایط متفاوت جغرافیایی‌تاریخی می‌تواند زبان خاص خود را شکل دهد. اما در نهایت دانش مشترک و کالکتیو زنان می‌تواند هر نظامی را که بخواهد بر آنها مسلط شود به آستانه‌ی بحران‌هایی هلاکت‌بار بکشاند. از یک تجربه‌ی سیاسی به فهمی مشترک از سیاست: تجربه زنان در اینجا نفوی یک دیدگاه توسعه محور و خطی نسبت به آموزش و توانمندسازی است؛ دیدگاهی که در بستر جهانی سازی چنان اشاعه یافته که کمتر مورد پرسش قرار می‌گیرد. نتیجه چنین دیدگاههایی را در شرایطی می‌توان دید که تک تازی مردان روش‌نگر و سروصدای بلند آنها در مباحثات سیاسی اینکونه توجیه می‌شود که زنان متسافانه به خاطر امکانات کمتر آموزشی و محدودیتهای اجتماعی کمتر به درجه‌ی «شنیدنی‌شدن» رسیده‌اند. فضایی این چنین مسموم خود مثالی از جنگ تمام عیار از جمله علیه زنان است. این دیدگاه خطی و تکاملی برای زنان که حتی دغدغه‌ی خود را برابری می‌داند، از سوی فمینیستهای رادیکال و تجربه‌گران به چالش کشیده شده. تجربه گرایی با مقاهم و آیده‌های سیاسی بدیلی ضد استعماری برای آموزش و آکاهی بخشی مدرنیستی است که عمل و تجربه را همواره به بعدتر، به آینده نامعلوم، و به شرایط ایده‌آل سیاسی گره می‌زنند. سازماندهی از پایین جایگزین توانمندسازی بورژاوی و فردمحور است و حتی در شیوه‌های اجرا شدن اش تفاوت‌های خود را با آموزش و توانمندسازی سوسیالیستی و توده‌ای نشان می‌دهد. به علت آزادی فرمای بیان در تجربه‌گرایی سیاسی مثالهایی که با آنها سر و کار داریم تکین و عمومیت‌نیافته‌اند. آنچه که این مثالها را به یکدیگر مربوط می‌کند پرسپکتیو سیاسی آنهاست. آنها نه به مارا حل و نه مفهوم حاضر و آماده‌ای ارائه می‌دهند خودسازماندهی تعاملی یک پرسپکتیو خردسیاسی است.

موخره

در صفحات بعد مصاحبه‌ای با چهار فرمانده زن پیش‌را می‌خوانید که هیتو اشتایرل به همراه کمون فیلم روزاوا با آنها مصاحبه کرده. آنچه پیش از این خواندید مقدمه‌ی مترجم بود در این باره که چکونه می‌توان بیان محلی مقاومت و ایده‌های طرح شده در اینجا و یا بسیاری از مثالهای دیگر را به شکلی بحرانی و انتقادی بازخوانی کرد. چهار فرمانده «یگانهای مدافع زنان» (پیپن) ۳۱ ۲۰۱۷ در این مصاحبه شرکت کردند. اسامی فرماندهان عبارتند از دیلوان کوبانی، نیروانا، روکن، و زرین.



کمون فیلم روزاوا و هیتو اشتایرل: از شما که دعوت مارادر این دوران خطیر و دشوار پذیرفتید صمیمانه متشرکریم. همانطور که می‌دانید صدساالگی انقلاب اکتبر نزدیک است. ما فکر می‌کنیم که شما میراث انقلاب اکتبر را به شیوه‌ای بسیار متفاوت ادامه می‌دهید. انقلاب اکتبر با اعتراض زنان آغاز شد. روز ۸ مارس ۱۹۱۷ دهها هزار زن در سنت پترزبورگ همراه با پلاکاردهایی برای زنان و برای کودکان به خیابانها آمدند. زنانی از همه‌ی طبقات بودند — کشاورزان، دانشآموzan زن، و بعدتر همینطور کارگران نساجی. دینامیک شورش‌ها که در آن روز آغاز شد به انقلاب در نوامبر همان سال انجامید. در این مورد چه فکر می‌کنید؟

دیلوان کوبانی: انقلاب اکتبر در آغاز با حضور زنان پاگرفت، اما وقتی به موقیت رسید، مردان قدرت را گرفتند و زنان را بیرون انداختند. اما در مورد ما، زنان یک نیروی مستقل را شکل داده اند. در پژ ماستقل هستیم. مانیروهای مسلح و نیروهای سیاسی خودمان را رهبری می‌کنیم. ما انقلابمان را در سایه مردان اجرا نمی‌کنیم. انقلابمان هم مستقل است.

زنانی از همه جای دنیا اینجا کرد هم آمده‌اند. آلمانی، ایرانی، آمریکایی، زنانی از همه ملت‌ها به ما مأپیوستند. و همه با هم روی انقلاب کار می‌کنیم.

زرین: انقلاب اکتبر بر اساس یک طرح اقتصادی بنا شده بود. احتیاجی نیست که به جزئیات تاریخی اشاره کنیم اما به طور کلی اختلاف اصلی در بنیاد سیاسی است. در هر کشوری و در هر جایی ارتشهایی وجود دارد؛ درست؟ و کاهی زنان در این ارتشها حضور دارند. اما در مورد ما نیروی نظامی زنان، پژ ماستقل است و زندگی ما، جنگ ما و اهدافمان در جهت استقلال است.

زنان در همه مراحل انقلاب اکتبر حضور داشتند. نمی‌توان این را انکار کرد. زنان همیشه نقشی ایفا کرده‌اند. پاک کردن تلاشهای آنها غیرممکن است. و ماخود را دنباله روان آنها می‌بینیم. اما ما فهمیدیم اموری هم هستند که می‌توانیم آنها را در سطح سیاسی تقدیم و تلاش کرده‌ایم که بر روی بهبود این امور کار کنیم.

چه اموری؟ وقتی انقلاب پیروز شد مردان گفتند که دیگر نقشی وجود ندارد که زنان بتوانند بازی کنند. آنها زنان را بیرون کذاشتند. اما در مثال ما زنان حتی مرثی‌تر و فعلاتر از مردان هستند. به این خاطر که مانند خواهیم اشتباهاتی را تکرار کنیم که آنها آنجا انجام دادند.

بعد از سقوط سوسیالیسم واقعی، کشورهای باقیمانده به عنوان دولت‌های منفرد بازگشتند و توسعه یافتند و این دولت‌ها در حوزه نفوذ مدربنیته کاپیتالیستی قرار گرفتند. ماعلیه این سیستم مدربنیته کاپیتالیستی هستیم، زیرا ما سوسیالیستیم. این برای ما اهمیت حیاتی دارد: نمی‌خواهیم در آینده دولت شویم. زیرا اگر دولت شویم نقش زنان ناپدید رونک زنان زیباتر کنیم، به واسطه‌ی رونک زنان می‌خواهیم برابری را مستقر کنیم. اگر زنان در یک انقلاب مشارکت نداشته باشند؛ آنگاه انقلاب بیفاید است.

بدون زنان، انقلاب ما هم همچون سوسیالیسم واقعی موجود سقوط می‌کند.

نیروان: پیشروان انقلاب کلاوا زتکین، روزالوکزامبورک، و الکساندرا کولونتای بودند. برای انقلاب کار کردند اما در سایه مردان ماندند. استالین به زنان بی‌توجه بود. همین زنان شورش کردند، اما نتوانستند جنبشی ایجاد کنند. در میان زنان هیچ سازمان نسبتاً قدرتمندی وجود نداشت. و نیروی مسلح زنان هم در صحنه نبود. برای همین نظام به راحتی از هم پاشید.

ما اشتباهات آنها را در عمل خود تصحیح می‌کنیم. برخی از این زنان حتی در آستانه‌ی چوبه‌دار گفتند که اگر می‌توانیم اعدام شویم پس باید حق رای دادن و انتخاب شدن را هم داشته باشیم. اما زنان بیش از همه بادنبال کردن دیدگاه انتخاباتی خودشان را محدود کردند.

با پژ دیدگاه ما جهانی‌شمول تر هم شده است. زنانی از همه ملت‌ها و طبقات به اینجا می‌آیند و با ما می‌جنگند. آنها دقیقاً می‌دانند برای چه دارند می‌جنگند.

کمون فیلم روزاوا و هیتو اشتایرل: چه معنایی دارد که برای همه انسانیت بجنگید؟ وقتی مردمی در تخت گرم و فرمشان خوایند، زنان و دختران به معنای دقیق کلمه از زیر سیم خاردارها می‌خزند تا به شما بپیوندند و برای «همه انسانیت» بجنگید؟ چرا این دیدگاه انترننسیونال را باید حفظ کرد در حالی که قدرتهای بزرگ خود را جدا می‌کنند و گروههای مختلف مردم را علیه یکدیگر می‌شورانند — آن هم در حالی که بسیاری از چپ‌های اروپایی به ایدئولوژی‌های قومی-هويتی یا ناسیونالیستی روی آورده‌اند؟

دیلوان کوبانی: اگر ماقبل برای منافع یک ملت می‌جنگیدیم، تا الان کارمان تمام شده بود. می‌توانست خیلی آسان باشد. اما انقلاب ماقبل برای کردها نیست. به داعش خطری برای کردها نیست. داعش خطری بزرگ برای کل دنیا ایجاد کرده. اما هیچ کس در دنیا نتوانست جلوی داعش را بگیرد. ما به عنوان ای پگ (نیروهای مدافع خلق) وی پژ به واسطه‌ی یک جنگ انقلابی توانستیم جلوی داعش را بگیریم، و این انقلاب به رسمیت شناخته شد. بله ما برای همه‌ی انسانیت می‌جنگیم و همه‌ی انسانیت نیز همراه با ما دارد می‌جنگد. این انقلاب فقط به کردها متعلق نیست. این انقلاب فقط انقلاب زنان کرد نیست. این انقلاب، انقلاب زنان سرتاسر جهان است. ما مبارزه‌ی روز الوكزامبورگ را داریم ادامه می‌دهیم. اگر این فقط برای یک ملت بود، «انقلاب» نامیده نمی‌شد. ما این انقلاب را برای همه ادامه می‌دهیم. برای مردمانی که تحت ستم واقع شده‌اند، برای زنان که در سنگار به قتل رسیدند، برای زنان ستمدیده در اروپا و هر جای دیگری. اگر امروز یک زن ایرانی از سوی یک مرد مورد تجاوز قرار گرفته و فردا به این علت اعدام می‌شود، من حقوق او را طلب می‌کنم.



ما این انقلاب را برای انسانیت آغاز کردیم. و به همین علت انسانیت به ما ملحق شد. و از همین اخون این همراهی استمرار پیدا می‌کند و قویتر هم می‌شود. در پژ ما می‌گوییم که هر جا داعش برودم ما هم به دنبالشان می‌روم، نمی‌گذاریم که بروند. هر جا که داعش جنگ‌افروزی کند، ما به عنوان ای پژ علیه آن موضع می‌گیریم.

جنگیدن برای انسانیت یک افتخار بزرگ برای ماست. ما این انقلاب را برای همه اغاز کردیم، و ادامه خواهیم داد. تا همه‌ی زنان آزاد شوند، جنگیان را ادامه می‌دهیم، ما استراحت نمی‌کنیم.

کمون فیلم روژاوا و هیتو اشتایرل: در پژ زنانی از همه جای دنیا فعال هستند. چگونه همه با هم زندگی می‌کنند؟

زین: در واقع خیلی سخت نیست. بین ما زنان عرب، ایرانی، ترک، امریکایی، و آلمانی هستند. برعکس از آنها در جنگ کشته شدند. مثلاً دوست آلمانی‌مان، ایوانا هوفمن. ما باورهای سیاسی یکسانی داریم. در این صورت اهمیتی ندارد از کجا آمدی‌ای. ما در موقعیت‌های برابر زندگی می‌کنیم. در زندگی روزمره، تحصیل و آموزش مبارزه و تاکتیکها، در هیچ کدام مشکلی نداریم. کاهی مشکل زبان برای فهم یکدیگر وجود دارد. اما چون در زندگی‌ها و در سیاست یکدیگر را پذیرفته ایم، عشقی بزرگ نسبت به یکدیگر داریم. به عنوان مثال وقتی درد یا مشکلی بین زنان عرب یا ایرانی — یا فرقی نمی‌کند چه ملتی — وجود دارد، می‌توانیم با سپاهی مشترکی که داریم بر آن فائقه شویم. مشکلات روانی یا جسمی می‌تواند وجود داشته باشد. اما باز هم زندگی کردن با یکدیگر سخت نیست چون ما برای چیز یکسانی می‌جنگیم، برای چیز یکسانی زندگی می‌کنیم.

کمون فیلم روژاوا و هیتو اشتایرل: ما چه طور می‌توانیم از شیوه‌ی زندگی شما با یکدیگر بیاموزیم؟ نیروان: زندگی کمونی، سازماندهی زنان، شجاعت و قدرت اراده‌ی زنان. وقتی زنان اگاهتر می‌شوند، ترس درون آنها ناپدید می‌شود. وقتی ترس ناپدید می‌شود، زنان شورشی و سرکش می‌شوند. آنها درباره تاریخ کنگکاو می‌شوند و در مورد آن تحقیق می‌کنند. آنها تاریخ خود را بازپس می‌خواهند. ما هم اکنون داریم تاریخ خود را جستجو می‌کنیم، تاریخی که زمانی طولانی در تاریکی قرار داشته.

روکن: تا حالا هیچ کس انقلابی برای زنان نکرده است. همینطور تاریخ زنان با حقایقش نوشته نشده. از انقلاب اکابر تا امروز تاریخ حقیقی زنان باید آشکار شود. حقیقت دارد که زنان امروز در خطوط مقدم علیه داعش و دیگران دارند می‌جنگند. اما بدون نورتاباندن بر تاریخ حقیقی زنان، انقلاب ممکن است به حقوق کامل زنان دست نیابد، درست مثل انقلاب اکابر.

یک صدای مردانه: خوب است اگر توضیح کوتاهی هم درباره تاثیر ای پژ بر جامعه‌ی روژاوا بدهد. روکن: بله. ما تلاش کردیم در ابتدای این را توضیح بدیم. تاثیر روی جامعه، روی مردها، همینطور روی ذهنیت شما (خنده) نگران نباشید! همه این تاثیرات دارند اتفاق می‌افتنند، به تدریج.



کمون فیلم روزاوا و هیتو اشتایرل: برای آینده چه می‌خواهد؟
 زرین: به عنوان انقلابی‌ها، به عنوان یک ارتقش زنان، طبعاً میل ما برابری است، برابری همیشگی. نه فقط برای کردها و زمین‌هایشان، نه فقط برای خاورمیانه، بلکه برای کل جهان. به این خاطر که غرور انسانیت یکی است و در زمان ما زیر پاله شده است. هیچ کس نباید حکم براند، هیچ کس نباید تحت ستم واقع شود. دوست داریم همه‌ی دنیا درباره فلسفه و سیاست ما بدانند.
 نیروانا: همانطور که یک دوستمان می‌گوید، ما می‌خواهیم پارادایم خودمان را که دموکراسی اکولوژیک معطوف به زنان است را به هر گوشه‌ی دنیا منتشر کنیم؛ از آسیا تا اروپا تا افریقا، و به خصوص در میان زنان.
 دیلوان کوبانی: ایده‌هایمان کمابیش مشترک است: مستقر کردن برابری در جهان تا جایی که همه آزاد و برابر باشند. وقتی می‌گوییم مردم باید آزاد شوند، منظورمان این است که مردها نیز به خاطر ذهنیت‌شان آزاد نیستند. از بین بردن این ذهنیت مردسالار برابر با آزاد کردن همه‌ی انسانیت است، و آین هدف اصلی ما در آینده است. و ما آین هدف را تا آخر دنیا می‌کنیم.
 (ختنه)



تلاش برای بیان برهنه‌ی خرد
- ادراک‌ها نیازمند آزمون‌گری
در عناصر ژنتیک مادی
تصویر است، جایی که
دست کاری و خام دستی از
هر گونه فحوای منظور شده و
انگاره‌ی قابل ارائه پیشی
می‌گیرد و مجال می‌دهد که
فرایند تولید تصویر با تأکید
بر پیکسل‌ها، رنگ‌ها و بعد
مجازی ارتباط، با به‌کارگیری
امکان‌های ویژه‌ی فضایی.

شبکه و همچنین با خراش
دادن صفحه‌نمایش به عنوان
پیش شرط مکانی ارائه‌ی
تصویر (به تغییر انداختن و
واریاسیون خود صفحه
نمایش) به سمت نوعی
دریافت غیرانسانی میل کند
که در ادامه‌ی منطق
فوتوگرام، این‌بار در بستر
تصویر متحرک دیجیتال
می‌آید.

زنوفمینیسم^۱

سیاستی برای بیگانگی

لابوریا کوبنیکس

0x02

چرا تلاش آشکارا سازمان یافته‌ی بسیار کمی برای باز طرح تکنولوژی‌ها به قصد اهداف سیاسی جنسیتی پیشرو وجود دارد؟ زف در پی آن است که به نحوی استراتژیک تکنولوژی‌های موجود را برای مهندسی دوباره‌ی جهان به کار گیرد. مخاطرات جدی از خلال همین ابزارها ایجاد می‌شوند؛ آنها مستعد بی‌تعادلی، سوءاستفاده، و بهره‌کشی از ضعف استند. زف به جای آنکه وانمود کند هیچ خطری ندارد، خواهان گردد آوری ضروری آن سطوح مشترک فنی‌سیاسی است که به این مخاطرات پاسخ می‌دهند. تکنولوژی در یک حلقه‌ی بازخورد مثبت یا فرهنگ می‌آمیزند، حلقه‌ای که توالی‌سازی خطی، پیش‌بینی، و احتیاط مطلق را ناممکن می‌کند. نوآوری فنی علمی باید به اندیشه‌یدن سیاسی و نظری جمعی مرتبط شود که در آن زنان، کوئیرها، و ناهمتوایی جنسیتی نقشی بی‌نظیر ایفا می‌کنند.

0x03

پتانسیل آزادی‌بخش واقعی تکنولوژی تحقق‌نیافته باقی می‌ماند. رشد سریع این پتانسیل که بازار آن را تغذیه می‌کند، با تورم جبران می‌شود و نوآوری ظریف آن به خردباری تحويل داده می‌شود که دنیای راکدش با آن نوآوری تزئین می‌شود. و رای هیاهوی پرجنجال آت‌وآشغال کالاواره، وظیفه‌ی نهایی ما در مهندسی تکنولوژی‌ها برای پیکار با دسترسی نابرابر به ابزارهای دارو-شناختی و تولیدی، فاجعه‌ی زیست محیطی، ناپایداری اقتصادی و فرم‌های خطرناک کار بی‌دستمزد/کمدستمزد نهفته است. خصیمه‌ی آن زمینه‌هایی که از خالشان تکنولوژی‌های ما درک، ساخته، و قانون‌گذاری می‌شوند هنوز هم دچار نابرابری جنسیتی هستند، در حالی که کارگران زن (برای مثال) در صنعت الکترونیک به کارهای بسیار کمدستمزد، یکنواخت و تضعیف‌کننده مشغول‌اند. این سنخ بی‌عدالتی نوعی تصحیح ساختاری، ماشینی و ایدئولوژیکی را طلب می‌کند.

جهان ما سرگیجه‌آور و مهوع است. جهانی که با وساطت تکنولوژیکی اش به ما یورش می‌آورد و انتزاع، مجازیت و بیچیدگی را با زندگی‌های روزمره در هم می‌آمیزد. زف فمینیسمی بنا می‌کند که با این واقعیت‌ها وفق یافته است: آینده که در آن تحقق عدالت جنسیتی و رهایی فمینیستی، در یک سیاست جهان‌شمول مشارکت می‌کند که برآمده از نیازهای تکتک انسان‌ها است، و از بطن نژاد، توانایی، جایگاه اقتصادی، و موقعیت جغرافیایی گذر می‌کند. تکرار بی‌آینده بر چرخ سرمایه، تسلیم به مشقت کار، چه تولیدی و چه بازتولیدی، و عینیت‌بخشی به مفروضات نقاب‌دار بهمنزله‌ی نقد همگی از دور خارج می‌شوند. آینده‌ی ما به تحریز دایی نیاز دارد. زف نه کوششی برای انقلاب، بلکه قماری است بر بازی دیرین تاریخ که تخیل، چالاکی و استقامت می‌طلبد.

0x01

زف بیگانگی را بهمنزله‌ی انگیزه‌ای برای ایجاد جهان‌های جدید به دست می‌گیرد. ما همه بیگانه شده‌ایم — اما مکر آیا غیر از این بوده‌ایم؟ از خالل، و نه به‌رغم، وضعیت بیگانه شده مان می‌توانیم خودمان را از منجلاب بی‌واسطگی آزاد کنیم. آزادی یک مفروض نیست — و مطمئناً به‌وسیله‌ی هر چیز «طبیعی» نیز داده نمی‌شود. ساخت آزادی مستلزم بیگانگی نه کمتر بلکه بیشتری است. بیگانگی همان کاری است که صرف ساخت آزادی مان می‌کنیم. هیچ چیز نباید بهمنزله‌ی امری ثابت، دائمی، یا «داده‌شده» پذیرفته شود — نه شرایط مادی و نه فرم‌های اجتماعی. زف هر افق را متحول، هدایت و کاوش می‌کند. هر کس که در مقابل هنجارهای زیست‌شناختی مسلط «غيرطبیعی» انگاشته شده، هر کس که بی‌عدالتی‌هایی را تجربه کرده که به نام نظام طبیعی شکل گرفته‌اند، پی‌خواهد برد که تجلیل «طبیعت» چیزی ندارد که به ماءعرضه کند — از جمله، کوئیرها و ترنس‌ها، آن‌ها که به‌نحوی متفاوت به چیزها توانا هستند، و نیز کسانی که از تبعیض به‌خاطر حاملگی یا حقوق مرتبط با فرزندآوری و پرورش فرزند رنج می‌برند. زف سرسختانه ضدطبیعت‌گرا [ضدناتورالیستی] است. ناتورالیسم ذات‌گرا بسوی الاهیات می‌دهد — هرچه زودتر از شرش خلاص شویم بهتر.

زنوفمینیسم نوعی عقل‌گرایی است. این ادعا که عقل یا عقلانیت «ماهیتاً» کاروباری پدرسالارانه است، یعنی پذیرش شکست. درست است که «تاریخ اندیشه»ی متعارف تحت سلطه‌ی مردان قرار دارد، و نهادهای موجود علم و تکنولوژی نیز تحت اختیار مردان است. امادقیا به همین دلیل فمینیسم باید نوعی عقل‌گرایی باشد — به خاطر و نه به رغم این بی‌توازنی فلاتکت‌بار. هیچ عقلانیت «زنانه» و هیچ عقلانیت «مردانه» ای وجود ندارد. علم نه بیان جنسیت بل تعليق جنسیت است. اگر امروزه علم به استیلای ایوهای مردانه تن داده، پس با خودش در تعارض است — و همین تناقض را می‌توان به کار گرفت. عقل، همچون اطلاعات، می‌خواهد آزاد شود، و پدرسالاری نمی‌تواند به آن آزادی ببخشد. حتی خود عقل‌گرایی باید نوعی فمینیسم باشد. زف نقطه‌ای را مشخص می‌کند که در آن، این داعیه‌ها در یک وابستگی دو طرفه به هم می‌رسند. زف عقل را موتور رهایی‌بخش فمینیستی نام می‌نهد، و حق هر کس برای صحبت‌کردن را به منزله‌ی حق هیچ کس خاص اعلام می‌کند.

گستت

میانه‌روی یا فروتنی بیش از حد در دستورکارهای فمنیستی دهه‌های اخیر هیچ تناسبی با پیچیدگی هیولاپی واقعیت ماندارد؛ کابل فیبرنوری، امواج کوتاه و رادیویی، خطوط نفت و کان، کاتال‌های هوایی و آبی، و عمل توامان و مداوم میلیون‌ها پروتکل ارتباطی که در هر هزارم‌ثانیه گذر می‌کنند، واقعیت معاصر ما را درمی‌نورند. اندیشیدن نظام‌مند و تحلیل ساختاری عمده‌ای به نفع مبارزات ستودنی اما نابسنده کنار گذاشته شده‌اند؛ مبارزاتی که به شورش‌های پراکنده و وضعیت‌های ثابت محلی گره خورده‌اند. کاپیتالیسم در حالی به مثابه‌ی تمامیتی پیچیده و درحال گسترش درک می‌شود که بسیاری از پروژه‌های ضدکاپیتالیستی خواهان رهایی همچنان از گذر به امر کلی عمیقاً هراسان‌اند، و ضمن محکوم‌کردن سیاست‌های گمانه‌ای کلان به منزله‌ی بردارهای ضرورت‌آزمودن، در مقابل این سیاست‌ها مقاومت می‌ورزند. این تضییین کاذب کلیات را مطلق فرض می‌کیرد و باعث می‌شود بین آنچه که در پی کنارگذاشتن اش هستیم و آن استراتژی هایی که برای کنارگذاشتن آن چیز پیش می‌بریم، انفصالي تضییف‌گذنده ایجاد شود.

پیچیدگی جهانی ما را به مطالبات اخلاقی و شناختی مبرمی گشوده می‌سازد. این مطالبات مستولیت‌هایی پرمتنوی اند که نمی‌توان به آنها بی‌تفاوت ماند. بخش عمده‌ی فمینیسم قرن بیست و یکمی — از بقایای سیاست هويت پسامدرن تا روشنان عظیم اکوفمینیسم معاصر — می‌کوشند به شیوه‌ای که بتوانند تغییر پایدار و اساسی ایجاد کند، به طور بسنده‌ای به این چالش‌ها بپردازند. زنوفمینیسم در راه مواجهه با این الزامات به منزله‌ی عاملان جمعی تلاش می‌کند؛ عامل‌هایی که می‌توانند از لبه‌لای سطوح کثیر سازمانده‌ی سیاسی، مفهومی و مادی گذر کنند.

0x07 ماسرسختانه سنتزی [ترکیبی] هستیم و به تحلیل صرف راضی نمی‌شویم زف نوسان برسازنده‌ی میان توصیف و دستورالعمل را تسریع می‌کند تا پتانسیل عودکننده‌ی تکنولوژی‌های معاصر را ورای جنسیت، سکسوالیته و نایرابری های قدرت به کار اندازد. با در نظر گرفتن اینکه گستره‌ای از چالش‌های مربوط به جنسیت — آزار جنسی به واسطه‌ی رسانه‌های اجتماعی، انتشار غیرقانونی اطلاعات افراد، حریم خصوصی و حفاظت از تصاویر آن‌لاین — وجود دارند که خصوصاً به زندگی در زمانه‌ی دیجیتالی گره خورده‌اند پس این موقعیت نیازمند فمینیسمی است که با محاسبه مشکلی نداشته باشد. امروزه الزامی است که زیرساخت ایدئولوژیکی را بسط دهیم که مداخله‌های فمینیستی در عناصر شبکه‌ای و پیوندی جهان معاصر را هم حمایت و هم تسهیل می‌کند. مسئله‌ی زنوفمینیسم چیزی بیش از دفاع دیجیتالی از خود و رهایی از شبکه‌های پدرسالارانه است. می‌خواهیم تمرين آزادی ایجادی را رواج دهیم — آزادی برای به جای صرف آزادی‌از — و فمینیست‌ها را ترغیب کنیم تا خود را به مهارت‌هایی مجهز ساختی و مادی نویی را در خدمت اهداف مشترک ابداع کنند.

0x08 فرصت‌های رادیکالی که با توسعه (و بیگانه‌سازی) فرم‌های وسایط تکنولوژیکی ایجاد شده‌اند دیگر نباید در خدمت منافع انتصارات سرمایه به کار گرفته شوند، منافعی که تعمداً تنها عده‌ی ناچیزی از آن بهره می‌برند. ابزارهایی که دائمًا تکثیر می‌شوند در معرض غصب هستند، و هر چند هیچ کس نمی‌تواند خواستار دسترسی فرآگیرشان شود، اما ابزارهای دیجیتالی هیچ وقت به اندازه‌ی امروز اکیداً قابل دسترسی یا در معرض قبضه شدن نبودند. چنین نظرکارهای این واقعیت را مغفول نمی‌گذارند که شمار زیادی از فقرای جهان تحت تاثیرات سوء صنعت تکنولوژیکی در حال گسترش قرار دارند (از کارگران کارخانه که تحت شرایط بسیار سخت کار می‌کنند تا دهکده‌های کشور غناکه به اثبات زباله‌های کترونیکی قدرت‌های جهانی بدل می‌شوند)؛ این نظرگاه در عوض، تایید آشکار این شرایط به منزله‌ی هدفی است که باید نابود شود. درست همانطور که ابداع بازار سهام ابداع فروپاشی بازار نیز بود، زنوفمینیسم می‌داند که نوآوری تکنولوژیکی همچنین باید وضعیت عمومی اش را با پاسخ مناسب پیش‌بینی کند.

به نظر می‌رسد حالت فرّار و مصنوع دنیای امروز به نفع منظومه‌ای جمعی اما ایستا از هویت‌های جنسیتی، از صحفه‌ی سیاست‌های جنسیتی و کوئیر معاصر محو شده است؛ همان هویت‌های جنسیتی که معادلات مایوسانه‌ی امر خیر و امر طبیعی در آن‌ها لجوگانه اعاده می‌شوند. هرچند ما (احتمالاً) دارای آستانه‌های «تحملی» هستیم که به نحوی ستودنی بسط یافته‌اند، اما همچینین بسیار به ما گفته شده که تسلای خاطر را در نداشتن آزادی بجوبیم، ادعای کردۀ‌اند که ما این‌طور «به دنیا آمده‌ایم»، انکار که می‌خواهند با این گزاره‌ها موهبت طبیعت را تبرئه کنند. در تمام این مدت، صدای غُفرانیک مرکزیت هنجارگزار دکرجنس‌گرا به گوش می‌رسد. زف با این ارجاع مرکزگرا می‌ستیزد؛ زف به خوبی می‌داند که جنس و جنسیت نمونه‌هایی از « نقطه‌ی اتفاق » میان هنجار و واقعیت، میان آزادی و اجبار هستند. کچ کردن این « نقطه‌ی اتفاق » در راستای طبیعت در بهترین حالت نوعی تسلیم تداعی، و نیز عقب‌نشینی از آن چیزی است که سیاست ترنس و کوئیر را به چیزی بیش از یک لابی صرف بدل می‌کند؛ چنین چیزی یک چور ادعای دشوار آزادی علیه نظمی است که تغییرناپذیر جلوه می‌کند. در این وضعت هم مثل هر اسطوره‌ی مفروض دیگر، شالوده‌ای ثابت برای جهان واقعی آشوب، خشونت و شک جعل می‌شود. این « مفروض [یا «امرداده شده»] » در حیطه‌ی خصوصی به عنوان یک قطعیت مصادره می‌شود، درحالیکه در جبهه‌ی دستاوردهای عمومی عقب می‌نشیند. وقتی امکان گذار، واقعی و شناخته شد، معتبره‌ی نهفته در زیر ضریح طبیعت ترک بر می‌دارد و تاریخ‌های جدید — که از آینده‌ها سرشار هستند — از شر نظم کهن «جنس» خلاص می‌شوند. شبکه‌ی اختیاطی جنسیت به هیچ‌وجه تلاش برای تعییر آن شالوده‌ی درهم‌شکسته، و رام‌کردن زندگی‌هایی که از آن گریخته‌اند نیست. اکنون وقت آن است که سرتاسر این ضریح را درهم بشکنیم، نه اینکه در پیشگاه آن تعظیم کنیم و به خاطر آن خودآثیتی اندکی که به چنگ آمده عذرخواهی پارسایانه ابراز کنیم.

اکر زمانی «سایبر اسپیس» و عده‌ی گریز از تنکنای مقولات ذات گرایانه‌ی هویت را پیش می‌نهاد، امروزه حال و هوای رسانه‌ی اجتماعی معاصر اکیدا به سمت دیگری چرخیده است و به نمایشی بدل شده است که درماندگی‌های هویت از خال اش به صحنه می‌آیند. آئینه‌های پاکدینانه‌ی حفاظت اخلاقی با همین اعمال موزه‌ای همراه می‌شوند، و چنین وله‌هایی اغلب بالذات متع شده‌ای از جنس اتهام، شرم‌زدگی و تنبیح آنکه می‌شوند. خطمشی‌های ارزشمند برای ارتباط، سازماندهی و مهارت افزایی با موانع مناقشه‌ی مولد مسدود شده‌اند، انکار که این موانع خود مناقشه هستند. این سیاست پاکدینانه‌ی شرم مار در سرمارها می‌کند — سیاستی که ستم را بتواره می‌کند طوری که انکار ستم یک موهبت است، و با جنون های اخلاق گرایانه آب راک آلود می‌کند. ما نه دستان تمیز می‌خواهیم و نه جان‌های زیبا، نه فضیلت و نه دهشت. ما خواهان شکل‌های برتر فساد و تباہی هستیم.

زف وهم و مالیخولیا را به منزله‌ی بازدارنده‌های سیاسی کنار می‌گذارد. وهم به عده‌های تحقیق‌نیافته و رانه‌های سازماندهی نشده منجر می‌شود، همچون این تصور کورکورانه که ناتوانان می‌توانند بدون هیچ مختصات استراتژیکی بر نیرومندان چیره شوند. اما چنین سیاستی با زیاده‌خواهی اش عمل‌رده به جایی نمی‌برد. بدون درنظرگرفتن کار سازماندهی اجتماعی جمعی کلان مقیاس، اعلام میل برای تغییر جهانی، هیچ مکر خیالی واهی نیست. از سوی دیگر، مالیخولیا — که نزد چپ‌ها بسیار شایع است — به مامی آموزد که رهایی گونه‌ی منقرضی است که باید برایش گریست، و تصاویر نفی بهترین چیزهایی هستند که می‌توان به آن امید داشت. پس مالیخولیا در بدترین حالت گرایشی است که چیزی جز رخوت سیاسی به بار نمی‌آورد، و در بهترین حالت، جو نامیدی فراکیر برقرار می‌سازد که اغلب در قالب تحرب یا محفل‌گرایی و ریاکاری‌های اخلاقی پیش پاftاده افتخطاطش را نشان می‌دهد. مرض مالیخولیا تنها انفعال و رکود سیاسی به بار می‌آورد و در غیر اینصورت — زیر ظاهر واقع‌گرایی — از هر امیدی برای بازنظمی جهان خویش بهره می‌گیرد در مقابل امراضی چون مالیخولیا قرار می‌گیرند.

برگزیدن سیاستی که منحصرأ امر محلی را تحت پوشش براندازی جریان‌های انتزاع جهانی ارج می‌نمد، نایسته است. کناره‌گیری از دمودستگاه کاپیتالیستی یا انکار آن، موجب ناپدیدی آن نمی‌شود. همچنین، پیشنهاد کشیدن ترمز اضطراری سرعت‌های موجود یا دعوت به گندکردن و بازگشت به مقیاس‌های قدیم، امکانی است که تنها عده‌ی کمی به آن دسترسی دارند — ویژگی خشونت‌آمیز انحصار — و نهایتاً برای اکثریت مردم فاجعه به بار می‌آورد. امتناع از اندیشه‌یدن و رای خوداجتمع، امتناع از ساخت پیوندها میان شورش‌های درهم‌شکسته، امتناع از تامل در براب اینکه چگونه تاکتیک‌های رهایی‌بخش می‌توانند برای بهکارگیری در سطح جهانی افزایش یابند، همه‌ی اینها به معنای آن است که به ژست‌های دفاعی و موقعی رضایت دهیم. اما زف موجودیتی است که به تهاجم آری می‌گوید، و سرسختانه بر امکان تغییر اجتماعی کلان مقیاس برای همه‌ی خویشاوندان بیکانه‌مان اصرار می‌ورزد.

0x0D

اینهمه نشان می دهد که وظیفه‌ی مهندسی خطمنشی‌های برای آزادی اجتماعی و سازماندهی نمی‌تواند آن جهش‌های فرهنگی و نشانه‌ای را نادیده بگیرد که همین خطمنشی‌ها موجب می‌شوند. آنچه نیازمند مهندسی است انکل‌های مقلدی اند که رفتارها را به شیوه‌هایی بر می‌انگیزند و تنظیم می‌کنند که به سیله‌ی خود مجسم‌سازی میزبان‌شان مسدود شده است؛ میم‌هایی مثل «کنتمامی»، «اخلاق»، «عدالت اجتماعی» و «بررسی اعتبار»، میزبان دینامیزم‌های اجتماعی هستند که در تقابل با همان نیات اغلب ستودنی قرار می‌کنند که با آنها ادامه یافته‌اند. وظیفه‌ی خوداربایی جمعی مستلزم دستکاری حاده‌را فهای نخ‌های عروسکی می‌ل، و به کارگیری عملگرها نشانه‌ای بر عرصه‌ی سیستم‌های فرهنگی شدیداً شبکه‌ای است اراده همواره به سیله‌ی میم‌هایی فاسد می‌شود که درون‌شان در حرکت مداوم است، اما هیچ‌چیز مانع مان نمی‌شود که ما این واقعیت را ابزار مند کنیم و از منظر اهداف مطلوبش قاعده‌مند سازیم.

زوجیت

0x0E

زنوفینیسم جنسیت‌برانداز است. «براندازی جنسیت» رمزگانی نیست که آنچه اکنون صفات «جنسیت‌مند» جمعیت انسانی در نظر گرفته می‌شود را ریشه‌کن کند. ذیل پدرسالاری چندین پروژه‌ای تنها می‌تواند فاجعه را رقم بزند — آن تصویر که «جنسیت‌مند» است به طور ناجوری به امر زنانه می‌چسبد. اما حتا اگر این توازن تصحیح می‌شد، باز هم ما هیچ علاوه‌ای نداشتم ببینیم که تنوع جنس‌مبناهای جهان تقایل یافته است. باشد که هزاران جنس شکوفا شوند! «برانداختن جنسیت» عبارتی است موجز برای اشتیاق به ساختن جامعه ای که در آن صفاتی که اکنون تحت عنوان جنسیت سرهمندی می‌شوند، دیگر به کار تجهیز شده‌ای از عملیات نامقانن قادر نمی‌آیند. «برانداختن نژاد» نیز به فرمول مشابهی بسط می‌یابد — یعنی به پیکاری که باید ادامه باید تا خصایص اخیراً نژادی شده، دیگر مبنای برای تبعیض بر حسب رنگ چشم افراد نباشد. سرانجام، هر براندازی‌گرایی راهی بخش باید مستعد افق برانداختن طبقه نیز باشد، چون در کاپیتالیسم است که ماباً ستم در شکل شفاف و غیرطبیعی اش مواجه می‌شویم: شما به این دلیل تحت ستم یا استثمار قرار نمی‌گیرید که کارگر مزدی یا فقیر هستید؛ شما به این دلیل کارگر یا فقیرید که مورد استثمار قرار می‌گیرید.

0x0F

زنوفینیسم درک می‌کند که تداوم پروژه‌های براندازی‌گرای رهایی‌بخش — فسخ طبقه، جنسیت، و نژاد — بر دوباره کاری ژرف امر کلی اتفاک دارد. امر کلی باید به منزله امر ژنریک یا نوعی فصل مشترک یا محل تقاطع درک شود. این وجه تقاطعی نه یک جریان جمعباً و تبدیل‌شان به پر زتابت هویت‌هایی با سیستم ارجاع متقابل، بل نوعی جهت‌گیری سیاسی است که هر جزء را برش می‌زند، و از طبقه‌بندي کردن‌های زمخت و ابلهانه‌ی بدن‌ها امتناع می‌ورزد.

0x10

از پسامدرن‌ها آموخته‌ایم که تجلیات این امر کلی کاذب را به آتش بکشیم و چنان سردگرمی‌هایی را کنار بگذاریم؛ از مدرن‌ها آموخته‌ایم که از خاکسترها امور کاذب کلیاتی نو بگزینیم. زنوفینیسم در پی ساخت نوعی از سیاست اجماع [ائتلاف] است، سیاستی که به «پاکی یا خلوص» آلوهه [و همکون] نشده باشد. به کارگیری امر کلی نیازمند صلاحیت فکر شده و تأمل دقیق بر خوبیش است تا به ابزاری آماده‌به کار برای بدن‌های سیاسی کثیر بدل شود، تا به چیزی بدل شود که بتواند در مقابل سistem‌های مختلفی که جنسیت و سکسوالیته را درمی‌نورددند موثر باشد. امر کلی نوعی طرح اولیه یا برنامه کار نیست، و در عوض، از قبل کاربردهایش را اعمال می‌کند؛ مازف را به منزله‌ی یک پلتفرم یا خطمنشی طرح می‌کنیم. به همین دلیل، خود فرایند ساختن یک جرور دستکاری مداوم، مکرر و مبتنى بر آنتروپی منفی است. زنوفینیسم یک معماری جهش‌پذیر را می‌جوید که چون نرم افزار آزاد برای تصحیح و بهبود دائمی در دسترس همه باشد و نوعی انگیزه‌ی راهبری از نوع استدلال اخلاقی بیلیتانی را پی می‌گیرد. هرچند، بازیودن یا آزادبیودن به معنای عدم راهبری یا هدایت‌نکردن نیست. اغلب سیستم‌های بادوام در دنیای امروز ثبات‌شان را مرهون شیوه‌ای هستند که از خلاش نظمی را می‌پرورانند؛ نظمی که به منزله‌ی یک «دست ناپیدا» از دل خودانگیختگی ظاهری سربرمی‌آورد؛ یا از ایستایی نیروگذاری و رسوب‌گذاری بهره‌برداری می‌کند. نباید در یادگیری از دشمنان مان یا در یادگیری از پیروزی‌ها و شکست‌های تاریخ تردید کرد. زف با چنین ایده‌ای در پی راه‌هایی برای کاشتن بذر یک نظام نوست؛ نظمی که برابری طلب و منصف باشد، و می‌کوشیم آن را در هندسه‌ی آزادی‌هایی تزریق کنیم که این خطمنشی‌ها تقبل می‌کنند.

تنظیم

مدخله در هژمونی‌های مادی آشکارتر به اندازه‌ی مداخله در هژمونی‌های فرهنگی و دیجیتالی تعیین‌کننده است. تغییر در محیط‌های ساخته‌ی دست بشر بعضی از مهم‌ترین امکان‌های در بازپیکربندی افق‌های زنان و کوئیرها را در بر گرفته است. تولید فضا و تصمیماتی که برای سازماندهی آن می‌کریم به منزله‌ی تجدید منظومه‌های ایدئولوژیکی، نهایتاً مفصل‌بندی‌هایی هستند درباره‌ی «ما» و مقابلاً در این باره که چونه یک «ما» می‌تواند مفصل‌بندی شود. زنوفمینیست ها — با پتانسیلی که برای مسدودسازی، محدودسازی، یا کشون شرایط اجتماعی آینده دارند — باید با زبان معماري به عنوان فرهنگ‌لغتی برای رقص‌نگاری جمعی هم‌کوک و همساز شوند — آن نوشتاب هماهنگ فضا.

0x015

از خیابان تا خانه، فضای خانگی [یا داخلی] نیز نباید از چنگال شاخک‌های ما در امان باشد. فضای خانگی یک فضای عمیقاً دیرینه و ریشه‌دار است که دستکاری‌اش را محال تصور کرده‌اند. بدین ترتیب، خانه به منزله‌ی هنجار با خانه در مقام واقعیت تلقیق شده است. تا خانه به منزله‌ی یک مفروض غیرقابل بازسازی سربرآورده. «رئالیسم خانگی» تحقیق‌کننده‌ی هیچ جایی در افق مانداره. بیایید بینش‌های مان را بر خانه‌های افزوده‌ی آزمایشگاه‌های مشترک و رسانه‌های اشتراکی و امکانات فنی‌مان بنا کنیم. خانه ثمره‌ی استحاله‌ی فضامند ما در مقام مولفه‌ی جدایی‌ناپذیر در هر فرایند ساخت آینده‌های فمینیستی است. اما این فرایند نمی‌تواند بر دروازه‌های باغ آینده متوقف شود. به خوبی می‌دانیم که ابداع دوباره‌ی ساختار خانواده و زندگی خانگی در شرایط حاضر تنها به هزینه‌ی صرف‌نظر از عرصه اقتصادی — روش کمون — یا تحمل مکرر بار آن — روش خانواده‌ی تکسرپرست — ممکن هستند. اگر می‌خواهیم از شر آن رکود و ایستایی خلاص شویم که فیکور متختراً واحد خانوادگی هسته‌ای مستقر را حفظ کرده — و لجوگاهه در راه ایزوله‌کردن زنان از عرصه عمومی عمل کرده است، و مردان را از زندگی‌های فرزندانشان جدا ساخته هرچند مردان گریزان از فرزند را هم تنبیه کرده — پس باید این زیربنای مادی را اوراق کنیم و آن چرخه‌های اقتصادی را درهم بشکنیم که چنین زیربنایی را در وضعیت مستقر قفل کرده‌اند. وظیفه‌ی پیش روی ما دو لایه دارد و بینش ما ضرورت بر جسته‌بین [یا یک دید سه‌بعدی] است: باید اقتصادی را مهندسی کنیم که کار بازتولیدی و زندگی خانوادگی را آزاد می‌کند، درحالیکه مدل‌هایی برای خانواده طراحی می‌کند که از سایش خرف‌کننده‌ی کار شاق و ها هستند.



قرعه‌ی مابه دست فن علم است، آنجاکه هیچ چیز آنقدر مقدس و صلب نیست که نتوان دوباره مهندسی اش کرد و استحالة‌اش داد تا روزن آزادی مارا وسیعتر سازد، و به جنسیت و به انسان بسط یابد. وقتی می‌گوییم هیچ چیز مقدس نیست، یعنی هیچ چیز متعالی نیست یا از اراده به دانستن پشتیبانی نمی‌کند، وصله‌کاری یا هکردن یعنی هیچ چیز فراتبیعی در کار نیست. «طبیعت» — که در اینجا به منزله‌ی عرصه‌ی بی کران علم درک می‌شود — به تمامی همین جاست. و از این‌رو، در مقلاشی درنیادمنی، پاک‌دینی لیبیدویی برخی فرهنگ‌های آنلاین، و طبیعت به منزله‌ی یک مفروض غیرقابل بازسازی؛ حال درمی‌یابیم که ضدطبیعت گرایی هنجارین‌مان مابه سوی طبیعت گرایی هستی‌شناختی مصممی هل داده است. ما باور داریم که هیچ چیز وجود ندارد که نتوان به لحاظ علمی مطالعه‌اش کرد و به لحاظ تکنولوژیکی به دستکاری‌اش پرداخت.

0x012

این بدان معنا نیست که تمایز بین امر هستی‌شناختی و امر هنجارگذار، بین واقعیت و ارزش، صرفاً قطع شده و خشکیده است. بردارهای ضد طبیعت گرایی هنجارگذار و طبیعت گرایی هستی‌شناختی بر رزمکاه‌های دوسویه‌ی بسیاری پل زده‌اند و آنها را درنورده‌اند. پرروزه‌ی گیرزدایی آنچه باید باشد از آنچه هست، پرروزه‌ای است که آزادی را از واقعیت، و اراده را از دانش جدا می‌کند و به راستی وظیفه‌ای است بی‌پایان. آنجاکه امیال ما با بر رحمی واقعیت مواجه می‌شود، آنجاکه زیبایی از حقیقت جاذنشدنی است، شکاف‌های زیادی در کار است. شعر، سکس، تکنولوژی و درد با همین تنشی گر می‌گیرند که دنبال کرده‌ایم. اما دست‌کشیدن از باور به این وظیفه‌ی بازنگری، افسارها را رها می‌سازد و آن تنش را کم می‌کند، و در نتیجه این تارها و رشته‌ها فوراً تیره و تار می‌شوند.

حمل

0x013

پتانسیل فرهنگ متن‌مبنای اولیه‌ی اینترنتی برای مقابله با رژیم‌های جنسیتی سرکوبگر، در میان گروه‌های حاشیه‌ای اتحادی را به وجود می‌آورد و فضاهای جدیدی برای آزمونگری می‌آفریند درحالیکه سایبر‌فمینیسم پاگرفته در دهه‌ی نود آشکارا در اوایل قرن بیست و یک رو به اقول گذاشتند. استیلای امر تصویری در تعامل‌ها یا اینترفیس‌های آنلاین امروزی، شیوه‌های آشنایی از کنترل هویتی، مناسبات قدرت و هنجارهای جنسیتی را در بازنمایی‌کردن خود از نو برقرار می‌کند. اما این به معنای آن نیست که حسابت‌های سایبر‌فمینیستی به گذشته تعلق دارند. سواکردن امکان‌های برانداز از امکان‌های ستمگر نهفته در وب امروزی به فمینیسمی نیاز دارد که به بازگشت دسیسه‌آمیز ساختارهای قدرت کهن حساس باشد، و با این حال به قدر کافی هشیار باشد که بداند چطور از این پتانسیل بهره‌برداری کنند. تکنولوژی‌های دیجیتالی از واقعیات مادی که آنها را تضمین می‌کنند تفکیک‌ناپذیرند: آنها طوری به هم متصل هستند که هر کدام‌شان می‌تواند دیگری را در راه اهداف متفاوت تغییر دهد. به جای بحث بر سر تقدم امر مجازی بر امر مادی، یا تقدم امر مادی بر امر مجازی، زنوفمینیسم نقاطه قدرت و ضعف در هر دوی آنها را به چنگ می‌آورد، تا این دانش را به صورت مداخله‌هایی موثر در واقعیت — که هم از امر مادی و هم از امر مجازی ساخته می‌شود — تاکشایی و آشکار سازد.

مفصل‌بندی یک سیاست پیش‌گسترش برای مداخله‌ای زیست تکنولوژیکی و فشارهای هرمنی، از خانه تا بدن را دربرمی‌گیرد. هرمنونها آن سیستم‌های جنسیتی را هک می‌کنند که حیطه‌ی سیاسی را در تصاحب خود دارند که ورای درجه‌بندی زیباشتاختی بدن‌های فردی گسترشده است. اندیشه‌یدن ساختاری به توزیع هرمنونها — اینکه این توزیع هرمنون‌ها به چه کسی یا چه چیزی الیت می‌بخشد یا چه کسی / چه چیزی را آسیب‌شناختی می‌کند — اهمیت دارد. ظهور اینترنت و گزند داروخانه‌های بازار سیاه که اینترنت بدان مجال می‌دهد —

هرراه با دسترسی همکاری به آرشیوهای آشنازی به غدد درون‌ریز — ابزار مهمی در کنترل قبضه‌کننده‌ی اقتصاد هرمنی دور از چشم نهادهای ناظر بوده‌اند؛ نهادهای ناظری که در پی کاهش تهدیدهای ناشی از توزیع امر جنسی در شرایط موجود هستند. هرچند معامله تحت سلطه‌ی بروکرات‌ها به خودی خود یک پیروزی برای بازار محسوب نمی‌شود. این جزر و مدها باید بیشتر شوند. ما می‌خواهیم اصطلاح «هک کردن جنسیتی» به یک استراتژی پرداخته دست یابد. یک استراتژی برای خیس‌افزار که به آن چیزی شباهت دارد که فرهنگ هکرها پیش از این برای نرم‌افزار انجام دادند؛ یعنی ساختن جهانی کامل از پلتفرم‌های متن‌باز و آزاد که نزدیک ترین چیز به آن کموئیسم عملی است که بسیاری از ما تاکنون دیده‌ایم. آیا می‌توانیم بدون اینکه بی‌پروازنگی هایمان را در معرض مخاطره قرار دهیم آن وعده‌های جنینی را به هم کوک بزنیم که پرینت سه‌بعدی داروشناختی (واکنش‌افزار)، کلینیک‌های سقط‌جنین پزشکی از راه دور از نوع جنبش گراس‌روتس، هکتوبیست‌های جنسیتی و فروم‌های «درمان جایگزین هرمنی را خودتان انجام دهید»، والخ، پیش روی ما قرار داده‌اند، و آپا می‌توانیم بدون پذیرش این مخاطرات خطم‌شی‌ای برای پزشکی اپن‌سرس و آزاد فراهم آوریم؟

از امر جهانی به امر محلی، از رویا تا بدن‌ها، زنوفمینیسم خود را مستول ساخت نهادهای جدید با تناسبات هرمنونیک فن مادی می‌داند. همچون مهندسانی که باید یک ساختار کامل را به همراه اجزای مولکولی که آن ساختار را شکل می‌دهند یک جا در نظر اورند، زف شیز در مقابل کاوامدی محدود ژست‌های محلی، آفرینش مناطق خودآشیان، و افقی‌باوری محض، بر اهمیت فضای بیناسیاسی تاکید می‌کند، و نیز رویارویی تحمل‌های متعالی و بالا به پایین ارزش‌ها و هنجارها می‌ایستد. عرصه‌ی بیناسیاسی شوک‌های جهانشمول زنوفمینیسم خود را به منزله‌ی شبکه‌ای سیال و پیچیده از انتقال‌ها میان همین قطبیت‌ها درک می‌کند. ما عملگرایان از آسودگی به منزله‌ی پیش‌رانی جهشی در میان چنین جبهه‌های نبردی استقبال می‌کنیم.



فوران

0x18

زف تاکید می‌کند که سازگارکاردن رفتارهایمان با دوران پیچیدگی پرورمندوسی، کاری است که به شکیبایی احتیاج دارد، اما این شکیبایی سخت گهگاه مستلزم «صبرکردن» است. سنجیدن عیار یک هرمنی سیاسی یا تکثر میمهای شورشی نه تنها آفرینش زیرساخت‌های مادی برای آشکارکردن ارزش‌هایی که بیان می‌کند را ایجاب می‌کند، بلکه مطالبات را بر دوش ما به منزله سوزه‌ها قرار می‌دهد. چگونه می‌توانیم میزبان چنین جهان جدیدی بشویم؟ چگونه انکل نشانه‌ای بهتری می‌سازیم — انکل نشانه‌ای که میله‌ای را در آن هستیم، که نه برمنی اتفاق از خودخوارشمارنده از جنس توهین یا خشم، بلکه یک اجتماع رهایی‌بخش و برابری‌طلب را هم‌آهنگ می‌کند که از سوی شکل‌های جدید اتحاد غیرخودخواهانه و خوداربابی جمعی پشتیبانی می‌شود؟

0x19

آیا زنوفمینیسم یک برنامه است؟ نه اگر به معنای هر چیز بسیار زخت به عنوان یک دستورالعمل باشد، یا به معنای یک ابزار تکمنظوره که به وسیله‌اش مسئله‌ای معین حل می‌شود. ماترجیح می‌دهیم که همچون کسی فکر کنیم که تمهیدی می‌سازد یا نوکزبانی سخن می‌گوید، همچون کسی که در پی ساخت زبانی نو است که در آن، مسئله‌ی مطروحه مان غوطه‌ور شود، طوری که هر راه حلی برای آن، و برای هر تعداد مسئله‌ی مرتبط با آن، بتواند به سادگی کشوده شود. زنوفمینیسم یک پلتفرم است، یک شوق اولیه برای ساخت زبانی نو برای سیاست‌های جنسی — زبانی که روش‌های خاص خودش را به عنوان مواد خامی به دست می‌گیرد تا آن روش‌ها را دوباره به کار اندازد، تا چنان روش‌هایی به طور فزاینده و خودراه‌انداز خودشان را به وجود آورند. ما درک می‌کنیم که مسائلی که با آن‌ها مواجهیم مسائل سیستماتیک و درهم‌تندی‌های هستند، و شناس موفقیت سیارهای ما در گرو این است که بیشمار مهارت و بستر را به منطق زنوفمینیسم آلووده کنیم. منطق ما دگرگونی رسوخ است، استنتاج هدایت شده به جای براندازی سریع؛ منطق ما استحاله‌ی ساخت از پیش‌برنامه‌ریزی شده است، ما در پی غرق‌کردن پدرسالاری کاپیتالیستی مبنی بر برتری فزاد سفیدپوستان در دریایی از فرایندها هستیم؛ دریایی که روال‌هایش پوسته‌های این پدرسالاری را نرم و استحکامات‌شان را از هم‌باز می‌کند. طوری که روی این اجزای اوراق‌شده جهانی نو بنا شود.

زنوفمینیسم نشانگر میلی است برای ساخت آینده‌ای بیگانه، که یک نشان پیروزمند را در یک نقشه‌ی سیال پیش خواهد کشید. این یک مقصد را مشخص نمی‌کند. این تعابیری چارچوبی مهم و مکان‌شناختی است برای شکل‌دادن به یک منطقه جدید. ما با آریگویی به آینده‌ای لجام‌گسیخته — آینده‌ای که از تکرار زمان حال رسته است — برای ظرفیت‌هایی بسط یافته‌ده می‌جنگیم، در راه فضاهای آزادی با هندسه‌ای سرشمارتر از تنگناهای جناحی، خط تولید، خوراکرسانی. ما به قدر و ظرفیت جدیدی برای درک و کنش نیازمندیم که هنوز به سنجش هویت‌های طبیعی شده تن درنداشته‌اند. از این پس، «طبیعت» دیگر نباید به نام فمینیسم به پناهگاه بی‌عدالتی بدل شود یا مبنای هر توجیه سیاسی باشد!

اگر طبیعت غیرعادلانه است، پس طبیعت را تغییر دهیم!

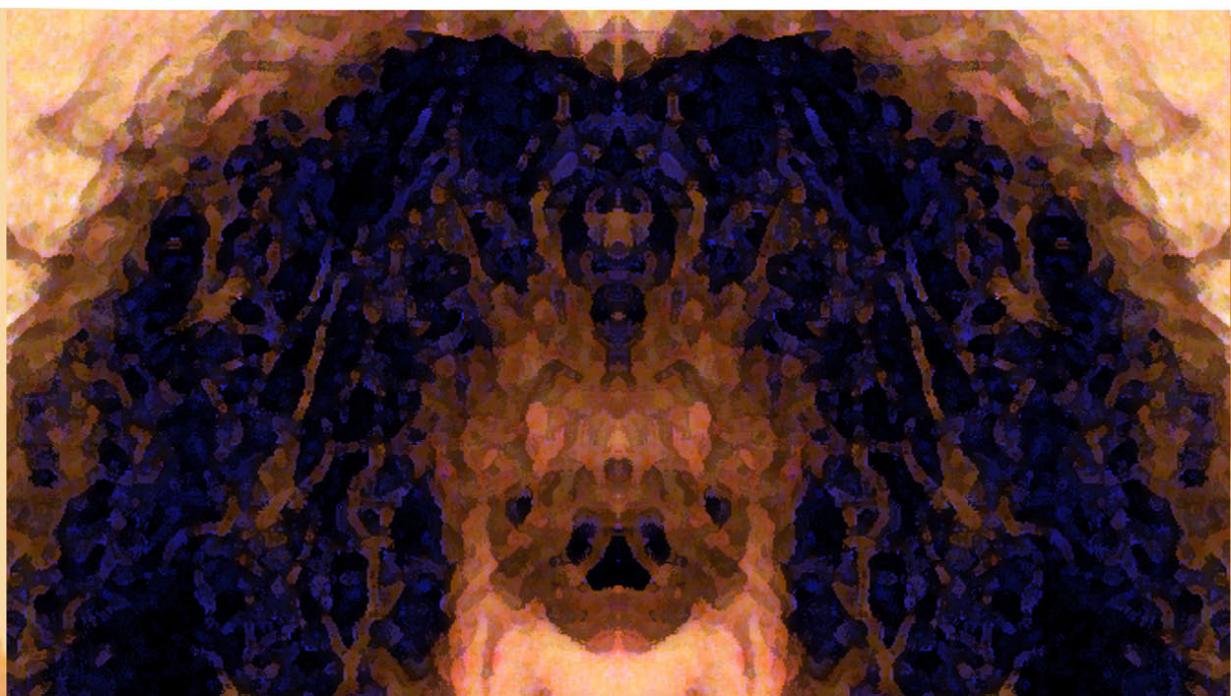
پادداشت‌ها

۱ یک جمع زنوفمینیستی [بیگانه‌فمینیستی]، که از سال ۲۰۱۵ در پنج کشور و سه قاره اعضاً دارد. این نظرگاه در پی اوراق‌کردن انگاره‌های قدیمی مثل جنسیت، الفای «خانواده»، و فسخ طبیعت در مقام ضامنی برای مواضع سیاسی ناپرابر است. این اسم متشکل از قلب‌شدن یا درهم‌ریختگی نام «نیکلاس بورباکی» [Nicolas Bourbaki] است، نام مستعاری که ذیل آن، جمعی از ریاضی‌دانان فرانسوی در جهت تایید انتزاع، عمومیت و دقیقت در ریاضیات پیشرفت و نظریه مجموعه‌ها با هم کار می‌کردند. اعضای اصلی گروه زنوفمینیسم از این قرار است: داین باشر، کاترینا برج، لوکا فریزر، هلن هستر، اسی ایرلند و پاتریشیا رید. برای مطالعه بیشتر بنگرید به گفتگوی سهیل ملک و آرمن آوانسیان با اعضای گروه در ۲۳ جولای ۲۰۱۶ در DIS Magazine و گفتگوی کورنلیا سولفرنک و راشل بیکر با این گروه در ۲۶ جولای ۲۰۱۶ در نشریه Furtherfield و مصاحبه‌ی فرانسیس زنگ با هلن هستر در ۲۲ دسامبر ۲۰۱۶ در نشریه The New Inquiry. این گروه همچنین در ۲۸ زانویه ۲۰۱۷ مجموعه سخنرانی‌هایی را در براتیسلاو برگزار کرد. برای مطالعه بیشتر بنگرید به این آدرس: laboriacuboniks.net

۲ augmented homes به سیاق اصطلاح «واقعیت افزوده» واجد نسبتی از تعامل میان سطوح بالفعل و مجازی، نیروگذاری‌های امتدادی و اشتدادی است ...

۳ wetware را به ترافیزیار یا نرم‌افزار نیز چه بسا بتوان برگرداند؛ این ترکیب از ایده‌ی نرم‌افزار و سخت‌افزار که به علوم کامپیوتر مربوطند برگرفته شده اما برای شکل های حیات زیست‌شناختی به کار می‌رود. پیشوند خیس یا نم یا تر یا مرتوب به آب موجود در جانوران زنده اشاره دارد و خیس‌افزار نیز — به سیاق نرم‌افزار یا سخت افزار در علوم کامپیوترا — برای توصیف عناصری در یک شخص زنده، خصوصاً سیستم عصبی مرکزی، دهنه و خصایص بیوالکتریکی و بیوشیمیابی مغز، به کار می‌رود و برای مثال، فرایند شکل‌گیری آگاهی یا خودآگاهی را به چالش می‌کشد. این نووازه‌تراشی ابتدا در عالم ژانرهای ساینس‌فیکشن و سایبرپانک ضرب و ابداع شد: مایکل سوانویک در گلهای خلاء (۱۹۸۷) و روید روکر در خیس‌افزار (۱۹۸۸) به آن کاربردهای درام‌پردازی‌اش را بخشیدند. کمی بعد برخی از نخستین نظریه‌پردازان اغلب مستقل عالم سایبر-رسانه و علوم سایبرنیک چون آرتور کروکر و خیرت لوینگ از این اصطلاح در گمانزندی‌هایشان بهره برdenد و امروزه دامنه‌ی کاربردش بیشتر گسترش یافته است...م

ترجمه ساره پیمان



همهی قدرت از آن زنان*

شبکه گروههای خودآیین «مبارزه جهانی زنان» در برلین

ما علیه سیستم طغیان می‌کنیم!

ما مبارزه می‌کنیم و کار و زندگی مان را سازماندهی می‌کنیم.

ما در برابر استثمار بدن‌هایمان از خود دفاع می‌کنیم.

ما مثل همیشه برای عدالت اجتماعی و سیاسی بسیج می‌شویم!

ما به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به نژادپرستی دولتی و اجتماعی بدل نمی‌شویم.
شب سال نو شاهد بودیم که چکونه در قلب اروپا، رو بروی کلیسا‌ای جامع کلن، یک سیستم آپارتايد به بهانه‌ی محافظت از زنان به راه افتاد. ما علیه این فریب‌کاری می‌جنگیم و علیه برادرها و خواهران مان بازی نخواهیم خورد.

ما علیه تمام اشکال ستم نظام پدرسالار که استثمار و فقر و جنگ و فرار و خشونت به همراه می‌آورد، می‌ایستیم. ما دست در دست یکدیگر و همراه یکدیگر مبارزه می‌کنیم.

کاپیتالیسم به وابستگی اقتصادی زنان و کار بی‌مزد، غیراختیاری و به‌رسمیت‌شناخته‌نشده‌ی آنها تکیه دارد. فرصلهای کاری — قانونی یا غیرقانونی شده — هرچقدر هم نامطلوب باشند، باز هم سهم زنان بدترین در میان آنها است. رهایی‌ای برای زنان در این سیستم در کار نیست. برتری‌طلبی سفید از خلال نژادپرستی و امتیازهای طبقاتی به تقویت خود می‌پردازد. فمینیسم ما اما درباره عدالت بر سر جنسیت، نژاد و طبقه است.

ما علیه استثمار سیستم کاپیتالیستی و امپریالیستی مبارزه می‌کنیم؛ علیه سیستم‌هایی که سودجویان بی‌رحم‌شان به فکر خاموش‌کردن ما هستند. ما تمام زنان را به اعتراض فرامی‌خوانیم.

زنان جنگزده، زنان در مسیرهای پناهجویی و زنان پناهنده در معرض حمله‌های بیشتر قرار دارند. زنان باید در اردوگاه‌ها، زنان‌ها، نهادهای دولتی و دادگاهها با خشونت جنسی از سوی پلیس و مقام‌های دولتی رویارو شوند. از تجاوز به عنوان سلاح جنگی و ابزار شکنجه استفاده می‌شود. زنان همه‌جا در حال نبرد هستند؛ از خانواده به مثابه کوچکترین نهاد سیاسی گرفته تا جنبش‌های مقاومت سازمان یافته.

ما علیه خشونت سکسیستی، چه در جامعه‌ی استثمارگر کاپیتالیستی و چه در رژیم‌های دیکتاتوری، مبارزه می‌کنیم.

بدن زن ربوه می‌شود، به برگی کشیده می‌شود، به فروش می‌رسد، و تحت استثمار و استعمار قرار می‌گیرد. ما فوراً خواستار پایان فیساید (زن‌کشی) و جنایت‌های نفرت‌محور علیه زنان ترنس هستیم.
زنان در تمام جهان مقاومت می‌کنند. خشم و مقاومت جمعی‌ما، رویاها و امیدهای‌ما، مبارزه جهانی زنان را تقویت می‌کنند.

بیایید هشت مارس، روز جهانی مبارزه زنان به خیابان‌ها برویم و همراه یکدیگر فریاد اعتراض سر بکشیم!



گلناز حسینی - طرح ۷





گاهنامه کناره

شماره دوم، اسفند ۱۳۹۶

asabsanj.com

کناره